نام کتاب :	قطع :
مؤلف :	تعداد صفحه :
مترجم :	تعداد جلد :
مصحح :	زبان :
ناشر :	موضوع :
تاریخ انتشار :	

جنگ تاریخی
نظم و نثر

جنگ تاریخی
نظم و نثر

جنگ تاریخی
نظم و نثر

جنگ تاریخی
نظم و نثر

جنگ تاریخی
نظم و نثر

۱۳۳۵

۱۳۳۵
۱۷۵۱۵

جنگ تاریخی
نظم و نثر

بسم الله الرحمن الرحیم

من ندانم تا چه آمد پیش من — تا که طبعم لب فروبست از سخن
طوطی طبعم که شکر ریز بود — بلبل نطقم که شور انگیز بود
از تکلم وز ترنم کرده بس — بسته از گفتار چون قمری قفس
چون همی خواهم که گفتگو کند — گفتگو نگذارد و گوگو کند
کو فریدون کو یدو جمشید کو — خسرو پرویز چون ناهید کو
کو خود آن ضحاک تازی آنکه او — تاخت بر ملک عجم بیداد خو
چون شد آن افراسیاب کینه جو — کرده بر شاهان ایران تنگ رو
عزم آن کیخسرو کاوس کو — رزم ترکان و نبرد طوس کو
رستم دستان کجا و زال کو — شوکت بهرام دشمن مال کو
کو منوچهر و کجا شد کیقباد — وان انوشروان که داد داد داد
گاه گوگو گفتی از پیشینیان — گاه از پاپانیان گاه از کیان

گاه گفتی ناصرالدین شاه کو — صاحب تاج کیان و گاه کو
آن همایون فره و شاهیش کو — کشتی و رادی و آگاهیش کو

چون شد آن شاهنشه صاحبقران — کرده پر نام از کرانش تا کران
گوگو و گوگو همی آمد بلند — از همه ذرات طبع مستمند
پس گریبان صبوری چاک کرد — برکشید افغان و بر سر خاک کرد
یاد کرد از کشتگان کربلا — کاسمان بگریست زایشان بلا
گفت کو آنشاه و آن یاران شاه — وان عزیزان و هواداران شاه
کو حسین و کو علی اکبرش — کافتاب و ماه بودی چاکرش
کو علمدار حسین عباس راد — کو علم در عشق بر گردون نهاد

همچنان خونین دل و گوگو زنان — از غم مردان و از داغ زنان
پس چنان بگریست در سوگ حسین — کامد از هر سو فغان شور و شین
میزد او گوگو و می‌بگریست زار — کرده دامان دل از خون لاله زار

پس منش گفتم که خواهم کرد من — زین مصیبت زین سپس دیگر سخن
قصه پر غصه سلطان دین — در سواد دفتر آرم بعد ازین
طبع گفتا کای طلبکار نجات — چون شود پس کارگنز المعجزات
جلد اول انبشتی یادگار — جلد ثانی را ببین چشم انتظار
چهره با یکچشم ننماید نکو — بین که مردم را دو چشم آمد برو

گفتم این اجمع و ترکیبی سراست ... چاره باید تا شود ترتیب راست

پس من و مشتاقی و طبع فکار ... مشورت کردیم در اطراف کار
کز یکی سو معجزات بیکران ... کز شمارش عاجز آیند اختران
وز دگر سو سوگ مولانا حسین ... کآسمان افتاده زو در شور و شین
وآنچه زان شد داده در حق معجزات ... عقل و دانش مانده زو در شاهمات
می ندانم کاندرین پایان عمر ... چیست آیا زین دو ره سایان عمر
معجزات حضرت مولا الامام ... یا مصیبات حسین تشنه کام
سرد و بی پایان و ناپاینده کن ... چون توان این هر دو بر یاد آشتن
وقت تنگ و پای لنگ و ره دراز ... چون توانم یافتن زین در جواز
مانده بر جا بس سوار ره نورد ... من پیاده چون سم شه را بگرد

پس در آن حیرت زدم دست دخیل ... در ولا بردامن عشق دلیل
کای شده در بارهستی ای وداد ... اولین موجود اقلیم وجود
گفت کنز اگر همی خواند کسی ... این سخن بر راستی داند بسی
پس رسانیدم بعرض بارگاه ... کای نخستین مظهر لطف اله
لطف و قهر حضرت پروردگار ... پای تا سر در وجودت آشکار

عمر من کوتاه و مقصد بس دراز ... حال من آشفته دل بی برگ و ساز
خویشتن گردیده من شیخی کبیر ... از کبر مرگرد و مجمع و صغیر
گرچه اینها نور چشمان منند ... پیسنگ راه و خار دامان منند
خاصه در بی برگی و آشفتگی ... کاو فتد دل در بهانه خستگی
چون بهم پا اندرین راه استوار ... دست من گیرای امیر بادبار

پس در بار فلک فرسای عشق ... پیمع جان را رسید آوای عشق
کاندرین در راه و سط پیش گیر ... اقتصاد اندیش و کار خویش گیر
از کلام حضرت رب العباد ... یاد کن نعم الطریق الاقتصاد
چارده تن چونکه جانی واحدند ... مشهد و آیینه دار شاهدند
سهر و دین امر یکی زایشان درست ... مدحت هر یک مدیح دیگر ست
هر کجا اگر بجان گویی سلام ... پاسخ از هر چارده یابی تمام
گر بگویی معجز خیر الانام ... معجز هر چارده باشد تمام
ور سخن گویی در اوصاف حسین ... وصف انسان نیست وصف نورعین
پس تو جمع هر دو میکن سوگ و سور ... کا بجوشی چارده زان سر دو نور
سر بهم ده سرکه و دوشاب را ... دافع صفرای شیخ و شاب را
معجز شاه شهیدان کن بیان ... وآنچه آمد از پی آنجان جان

گر حدیث اینگونه در کار آوری
هم ز غم هم ز شادی بر خوری
معجز شاه شهیدان باز ران
تا هم از این بهره یابی هم از آن
هم ز معجز کرد یاد و هم غزا
در رضای شافع یوم الجزا

پس دگر ره دفتر آوردم فراز
دیده پر خون سینه پر سوز و گداز
چون سر انگشتم گلوی نی گرفت
آتش دل کهنی اندر وی گرفت
بازم آمد طبع چون در گفتگو
گوکوا آغاز زد و گفتا مرد کو
مرد گو تا مرد از وی بر خورد
اندرین معنی بکار اندر خورد
همت مردانه مردان کجاست
کار مردان تا بدان اندر بپاست
کو جوانمردی که دلداری کند
اندرین اندیشه‌ام یاری کند
گر نیارد داد خرما چون نخیل
باری از نخل کرم نبود بخیل
گر ز جود دست ترسد از زیان
دست استحقاق گیرد از زبان
در نمونه ما ببینید بیش و کم
وآنچه بر ما آید از دوران ستم
پس حدیث مصطفی خیر العباد
معرفه و معروف آرد بیاد
صدق حال بنده اندر بارگاه
عرضه دارد پیش بار پادشاه
چرخ گردان بنده درگاه اوست
مهر هم چون ماه دولتخواه اوست
بر سر رحمت چو آید شهریار
آسمان و مهر و مه گردند یار

سختی

سختی و محنت نشیند بر کنار
لاله و گل جای خار آید ببار
مرد گو تا خواستار حق شود
مشتری بازار بی رونق شود
هر که این مردی نماید در جهان
نام نیکاو بماند جاودان
نام احسانش در این گیتی رفیع
شاه مردانش در آن گیتی شفیع
مرد گو و مرد گو و مرد گو
طالب آن نیک مردم کو بگو
مرد گو تا جان مردی او
تا ز شاخ دین و دنیا بر خورد
مرد گو تا در پی دنیا و دین
بر سر چرخت فشاند آستین

چون نیاید پاسخش از هیچ سو
سوی حق کرد روی گفتگو
کای همه اشیا ترا تسبیح خوان
وز کرم هر جمله را گسترده خوان
ای ز جود آورده از کتم عدم
جمله ذرات هستی بیش و کم
از من و از راستی گفتار من
آگهی و گر شوی دور از من
حق شاه دین امیر مؤمنان
از در اعجاز مردی در رسان
یک توانگر مرد صاحب دل که او
زین خداوند آورد ز اخلاص رو
در رضای حضرت پروردگار
بی طمع یاری کند یک زین دو کار
یا بدست خویش دلداری کند
یا بر شاه از زبان یاری کند

شاه دریا دل مظفر آنکه دین | یاد دارد از امیر المومنین
بشنود چون این ترانه دلپسند | هم بدین هم عقبی سودمند
بنده را آسوده دارد بیگمان | خاص مرح مصطفی و خاندان

یا فراغت دسترس گر بودمی | یا بدین حالت بجان آسودمی
یا مجالی در خود اندیشیدمی | یا درین اندیشه چون خود دیدمی
یا نبودی خدمت شاهم مراد | یا زباب دیگرم بودی گشاد
یا نبودم مقصد دینی خصوص | با امیر المومنین از خلوص
کافرم گر این تقاضا کردمی | یا چنین معنی بلفظ آوردمی
پس بتکلیف ارادت یادگار | ماندم این از صحیفه روزگار

گر درین مرآة صاف خوب من | رخ نماید شاه مطلوب من
بازگوید نام او آیینه دار | همچو عکس روی خوب آیینه دار
تا چو ماند زو جهان مرده ریک | اندر این گفتار او باشد شریک
صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
هر دم از نو بر محمد باد و آل

ظهور واقعهٔ عظیمه در شام و کرامات حضرت شاه سر بشهادت و امامت سید الشهدا علیه التحیة والسلام در منع جهراق و شاق مبارک سر بریدهٔ بر پسر الحسن علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نسیمی کز نسیم صبح و شام
چون صبا فرسوده بعطر مشام

ای جنت آرایش دوزخ بری
با ولت هردم سرجان پروری

در زمان دولت شاهنشاهی
کش فزون هر لحظه بادا فرهی

مردم از داوری شاه کامیاب
پیر و برنا کامکار و کامیاب

عصر شاهنشاهیش از عدل و جود
شاه عصر است و سلطان عهود

شاه چون دریا است پر آب گوهر
خلق در سر امن او آبخوار

گشته زآن دریا و زیران و جهان
عذب و خوش چون نهرها اندر جهان

هر که با دریا است آن نزدیکتر
آب آن شیرین تر است و نیکتر

اعظم الانهار صدر اعظم است
کو قرب البحر و نهر اعظم است

از زلال فیض بحر مستطاب
کامیاب خلق از وی کامیاب

میرسد هر لحظه از بحرش مدد
همچنان دریا کز الله الصمد

میفزاید هر دم از بحرش صفا
همچو دین کز خاندان مصطفی

میرساند هر زمانش زیب و زین
چون جمال جهره دین حسین

تم

[illegible]

عصر اعلیحضرت صاحبقران
سید خشد پس اعصار داوران

رهبت چون از کواکب قبا
یا که چون شرع نبی مستطاب

سید بی آفت عین الکمال
نور عجبا زاز یمین و از شمال

عین الکمال

نور جنبش گرچه هر سو میدمد
آن سپند خرکه چشم بد برمد

مرمد

مرد مرید شنود چون آن سطوع
شبهت آرد در وقوع لا وقوع

لیک صاحبدلان چون شنوند
سمع و طاعت در قبولش بگروند

بو ذر و بو جعفر آمد خبر
در سماع از دعوت پیغامبر

آن یکی رغبت و این رهنمون زد
آن قبول قدبها وانی کمدرد

از خدا خواهیم کوش خوش شعور
یا که دعوتمان قبلت آید بگوش

سوق مطلب زین قوم از جهات
میکشد سوی کنز المعجزات

سوق

[illegible]

اشاره بمعجزه واقعهٔ دربار که محتشم در قزاول واقع گردید معجزهٔ شیخ در زمان شاه

معجز عهد همایون شهود
چو که محتشم در قزاول نمود

معجزی دیگر پدید آمد به
بهر فتح ثانی خویش در رسید

باد او از شام مرغ نامه بر
با سلیمان جهان داد او خبر

مرغ نامه بر

شاخ دین آورد گل دربار شام
بوی صدقش رفته در گیتی تمام

عرضه داده کارپرداز وش
سوی دربار شهنشاه هش نقد

یافت تشریف و زارت اطلاع
ثبت آن اندر جریده اطلاع

وصف جامع امویه در شام

جامع امویه در شام اندر است | بام و استن چوب و سنگ مرمر است
یکشبستانی که وزیش طول و عرض | یکصد و پنجاه و چیزی آید بفرض
سوی قبله هست آن شبستان وسیع | چل ستونش اندر از مرمر رفیع
چل ستون از مرمر و عرض از رغش | سربسر فرشش و حجر اغش زورنش
طول جامع یکصد و شصت است و پنج | عرض شصت و پنج ای سقراط سنج
گنبد و مقصوره جا لطف اندرش | ساخت و معموره بی تند و گرش
چار پایه پس محرابش بپای | بر فرازش گنبدی گرفته جای
زان شبستان سقف بابها | سوی صحن از چو بهار بابها
قرب سه ذرع ارتفاعات و فضا | بود بالای ازاره آن بنا

در احترام جامع دمشق در مرقدم

در عبور و در مرور خاص و عام | تا ببیت المقدس احترام
هر که آید از یکی زان شش درش | تا رود بیرون ز درب دیگرش
از فقیر و از توانگر هر که است | سوره اخلاص بایستی کرد خوش ز رست ۷

در آیه کریمه فاخلع نعلیک

چون حرم جوای رود در طورها | خلع نعلیت بباید بوسیا
چون بقرب آیی کراجه نیستی | بهر خلع نعل باید هستی
در تو ما زین جمدی رود اندرا | کفش کم کن بر بسیار از موزه پا

اندرا

اندر ازو چون منبر اری شکیب | زانکه وقت از کلی با حبیب
گو سخن گوید پس پرده حجاب | با من و این را انا شد احتجاب
بلکه بتوان واو هم تقسیم آن | در میان شد کان از خاصکان
وین نباشد جز خاص الخاص ها | خالص از ما کشته در اخلاص ها
بازبان گو همیگویم سخن | با وی و با این بقول تو احسن
باز کش مشتاقیا لختی عنان | گرم شد رخشت ولی آهسته ران

احتراق مسجد

مخلص آن مسجد که جبار القدم | سجده در وی لیل کردی و یوم
آتش از امر الهی در گرفت | سوخت آنرا پای تا سر آن شگفت
چل ستونش کان هم از سنگ رخامش | سوخت یکبار ریخت گسترش لاش
در چه ساعت یا سه ساعت بیش و کم | ریخت چون تیتوده خاکستر بهم
زیر آن قبه اش چار استن بپای | هست و دیگر نیست یک استن بجای
محترق گردید آن عالی بنا | کل شیء فان الا ربنا

عرض تجربه در باب احسن

وصف گویم چند از آن احتراق | چند دارم ما و را اندر محاق
بازگویم کان کرامت در کجاست | کاندر انجا غایت مقصود ماست
بازگویم معجز سبط کریم | گو نگهدار است ما را از جحیم

داش
ناچیز
اشتن
ججیم

راس یحیی بود آن دیگر مقام
همچو جامع سوخت آنهم بالتمام

این سه باقی ماند زان جامع بعین
چار آتش کنند و راس الحسین

هست گنبد هم قریب الانهدام
سالم و باقیست آن عالی مقام

در اینکه چون آن مقام غیب بجز ... از آتش نابیت ... شیعیان ...

باید دارد حق چو زآتش خاک را
چون بسوزد شیعیان پاک را

خاصه آنان را که در سیر و سلوک
در عزای خاندان دارند سوک

بنده کان حضرت صاحبقران
در تولای حسین و خاندان

کس بنیدارد دریغ از جان و سر
اندرین ره تا چه باشد سیم و زر

راثیان و ذاکران انجناب
جمله زین عهد همایون کامیاب

هیچ عهدی را در این تاریخ
یاد ندهد کس درین بسیط

یارب این شاهنشه با عدل و داد
همچو دین احمدی پاینده باد

باد افزون دولتش از روز بیش
شیعیان را تا بود یاد حسین

صد سلام و صد ثنای ذو الکمال
هر دم از نور محمد بی زوال

راثیان

تعریف مقام راس الحسین و ثبات آن هم در این مقام و بعض تحقیقات مناسب مقام

مختصر جائیست در نزدیک در
نیستش با زاده خیر البشر

کان یزید است منحوس علین
داده جای آنجا سر پاک حسین

وان مکان را اش بخشش گشته نام
بر زبان مردمان از خاص و عام

از پس آن احتراق سهمناک
کاندر آمد عرشه مسجد بخاک

در آثار آن مقام ارجمند
آتش افتاد اندر ایوانی بلند

کاندر انجا و عطا اگر دی قیام
شیخ عطا رس بهر ما چیستام

شیخ عطا ... باش سلیم
بود در ما چیستام انجا مقیم

از قضا چون آتش انجا رو درشت
جمله آن آلوان عالی را بسوخت

ساده دل مردی بود او سالها
خادم آن اشراف جایگاه

بود در پستگاه آن احتراق
در مقام خود مقیم آن وثاق

خلق گفتندش بیا بینی که
کاتش افتاده است در ایوم دیگر

بای خویشتن نه گر با شتیز
چون بگریزی ازین نیران تیز

گفت من زانجا نخواهم جنبید
کو بسوزد آتش ار انجا رسید

سوخت جمله زآتش آن جایگاه
کوش من هم بسوزد و بر گشت

این بگفت و اندر آن عالی مقام
بود او را مطمئن خاطر قیام

سوخت جمله آن جامع و ایوان تمام
بود در عین سلامت آن مقام ما

ابر کر

داستان چراغان جامع اموی در شام و ظهور کرامت در راس الحسین علیه الصلوة والسلام در عهد جاوید مهد بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه سلیمان احتشام روح العالمین فداه که در مفتتح کتاب مستطاب کنز المعجزات ناصری سمت انتظام و ارتسام می یابد انشاء الله تعالی سنه ۱۳۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز بستان کرامت صبح و شام　　چون صبا فرموده تعطیر مشام
وی جنت از آتش دوزخ بری　　با منت هر دم سر جان پروری
در زمان دولت شاهنشهی　　کش فزون هر لحظه باد فرهی

طلعتی زد آن ضیاء دین خدا　　کایزدش باشد بنیکی رهنما

مردم از داد شه ملک رقاب　　پیر و برنا کامکار و کامیاب
عصر شاهنشاهی از عدل و جود　　شاه اعصار است و سلطان عهود

ستایش ذات اقدس و کناره خانه از تشبیهات حکما رحمهم الله

شاه چون دریاست آب گوار　　خلق در پیرامن او آبخوار
در جهان بسیار دریاهای جهان　　عذب و خوش چون نهرها اندر جهان
هرکه با دریاست آن خود دیگر است　　آب آن شیرین تر است و نیکتر
~~اعظم الانهار صدر اعظم است　　کوثر ابحر و بحر اعظم است~~

از زلال

از زلال فیض بحر مستطاب　　کامیاب و خلقی از وی کامیاب
میرسد هر لحظه از بحرش مدد　　همچو آن دریا که ز الله الصمد
میفزاید هر دم از بحرش صفا　　همچو دین کز خاندان مصطفی
میرساند هر زمانش زیب و زین　　چون جمال چهره دین از حسین
~~عصر اعلیحضرت صاحبقران　　میدرخشد بین اعصار و دوان~~
~~راست چون بین الکواکب آفتاب　　یا که چون شرع نبی مستطاب~~
میدمد بی آفت عین الکمال　　نور اعجاز از یمین و از شمال
نور جنبش گرچه هر سو میدمد　　آن نبیند جز که چشم بی رمد
سطوع
مردم مرد بشنود چون آن سطوع　　شبهت آرد در وقوع و لا وقوع
لیک صاحب دیده کان چون بشنوند　　سمع و طاعت در قبولش میکنند
بوذر و بوجهل را آمد خبر　　در سماع از دعوت پیغامبر
آن یکی بر عقل و این بر جهل زد　　آن قبول افتاد و این گردید رد
از خدا خواهیم گوش جان نیوش　　تا که دعوتمان قبول آید بگوش

سوق
اشاره بمعجزه باهره که بمختتم دفتر اول واقع گردیده و بمعجزه مفتتح دفتر ثانیست

سوق مطلب باز شوقم از جهات　　میکشاند سوی کنز المعجزات
~~معجز عهد همایون شهود　　چونکه ختم دفتر اول نمود~~
معجزی دیگر جدید آمد پدید　　بهر فتح دفتر ثانی رسید

مرغ نامه بر

بامداد از شام مرغ نامه بر   با سلیمان جهان داد این خبر

شاخ دین آورده گل در باغ شام   بوی صدقش رفته در گیتی تمام

عرضه داده کارپرداز دمشق   سوی دربار شهنشاهی بصدق

یافت تشریف وزارت زاطلاع   ثبت آن اندر جریده اطلاع

وصف جامع اموی در شام و طول و عرض و وضع و طرز آن مقام

جامع اموی که در شام اندر است   بام و ایشن چوب و سنگ مرمر است

یک شبستانی که در عرش طول و عرض   یکصد و پنجاه و چل آید بفرض

سوی قبله اش آن شبستان بسیج   چل ستونش اندر از مرمر فنج

طول جامع یکصد و شصت و پنج   عرض شصت و پنج ای بقدر ارشنج

گنبد و مقصوره و حایط رزین   ساحت و معموره بی اندوگزین

چار پایه پیش محرابش بپای   بر فرازش گنبدی بگرفته جای

زان شبستان سقف با بها   سوی صحن از چوبهای با بها

قرب سه درع از عمارات و فضا   بود بالای ازاره آن بنا

ارتفاع / بالا

در احترام جامع دمشق نزد مردم شام و تا دیل کردیده خلع نعلیک ما یاست فی الوادی

در عبور و در مرور خاص و عام   تا الی بیت المقدس احترام

آمدی هرکاز یکی زان شد رش   تا رود بیرون ز در با کرش

از فقیر دار تو اگر مرکه است   موزه اش با بیت بگرفتش بدست

چون داد

چون فراز آمد کلیم الله عجول   سوی طور از آن بیابان نغول

در ابواب ادار

چون نخستین پای میزد در جناب   شش جهت از حضرتش آمد خطاب

که قدم خواهی چو زد در طور ما   خلع نعلینت بباید موسیا

چون بقرب آئی گر احمد نیستی   بهر خلع نعل با بر چیستی

در تو باری احمدی زود در آ   کمتر کم کن بر بسیار از موزه‌ها

اندر از تو چون بمیدار اشکیب   زانکه فرقست از کلیمی تا حبیب

کو سخن گوید پس پرده و حجاب   با من و این اما باشد حجاب

بلکه بتوان داد هم تعمیم آن   در میان انبیا و خاصگان

وین نباشد جز که خاص الخاص‌ها   خالص از ما گشته در خلاص‌ها

باز بان گوه میگویم سخن   با وی و با این بقول بو الحسن

باز گشش مشتاق یا تختی عنان   کرم شد رخشت ولی افزون از آن

در پای خر ز نیرودر / خلع نعلیک / زو

احتراق جامع اموی

مخلص آن مسجد که جباران قوم   سجده در وی لیل کردندی و یوم

آتش از امر الهی در گرفت   سوخت آن را پای تا سر اشگفت

چل ستونش کان بد از سنگ ترش   سوخت یکجا ریخت یکسر گرد آتش

در دو ساعت یا سه ساعت بیش و کم   ریخت چون کم توده خاکستر بهم

زیر آن قبه اش چهار استون بپای   پست و دیگر نیست یک استون بجای

توده

استن

محترق گردید آن عالی بنا   کل شیئی فان الا ربنا
چند گویم وصف حال احتراق   چند دارم ماه را اندر محاق

عرض معجزه در راس الحسین علیه السلام

ابتر

باز گویم کان کرامت در کجاست   کاندر اینجا غایت مقصود ماست
باز گویم معجز سبط کریم   کو نگهدار است ما را از جحیم
مختصر جاییست در نزدیک در   نسبتش با زاده خیر البشر
کان یزید ابتر منحوس عین   داده جای آنجا سر پاک حسین
وآنگهان راس الحسینش گشته نام   بر زبان مردمان از خاص و عام
از پس آن احتراق سهمناک   کاندر آمد عرشه مسجد بخاک
در از آن آه انتقام ارجمند   آتش افتاد اندر ایوانی بلند
کاندر آنجا وعظ اکردی قیام   شیخ عطاری بهر ماه صیام
شیخ عطاری که بد نامش سلیم   بود در ماه صیام آنجا مقیم
از قضا چون آتش آنجا بر فروخت   جمله آن ایوان عالی را بسوخت
ساده دل مردی که بود و سال داه   خادم آن با شرافت جایگاه
بود در هنگامه آن احتراق   در مقام خود مقیم آن وثاق
خلق گفتندش همی بینی مگر   کاتش افتاده است نزدیک در
با تن خویشت نه گر باشد ستیز   چون بشکر ریزی از این ایران تیز

دن...

زر به زین بوته خود را کش برون   زانکه آتش بر نمیدارد فسون
گفت من زاینجا نخواهم پا کشید   کو بسوزم آتش ار اینجا رسید
من در اینجا نیستم الا که خاک   خاک را از آتش و از باجه باک
آتشم گر دست اندازد عجب   دستگیری جویم از دریای ...
من که در این آستان خاک درم   خاک بر فرقم گر از زر کمترم
سوخت خواهد آتش ار این جایگاه   گو تن من هم بسوزد بی گناه
این بگفت و اندر آن عالیمقام   بود و در اطمینان خاطر قیام
سوخت چون آن جامع ایوان تمام   بود در عین سلامت آن مقام
فرش و عرش و پرده و در با چراغ   جمله را بود از تف آتش فراغ
راس یحیی بود آن دیگر مقام   همچو جامع سوخت آنهم با تمام
این سه باقی ماند از آن جامع حسین   چار استین گنبد و راس الحسین
هست گنبد هم قریب الانهدام   سالم و باقیست آن عالیمقام

در اینکه چون این مقام بجهة انتساب بحضرت امام علیه الصلوة و السلام از آتش دنیا ایمن ماند شیعیان و دوستان آنجناب بطریق اولی از آتش عقبی بری خواهند بود

سوک

پاس دارد حق چو از آتش خاک را   چون بسوزد شیعیان پاک را
خاصه آنانرا که در سیر و سلوک   در عزای خاندان دارند سوک
بندگان حضرت صاحبقران   در تولای حسین و خاندان

شیخ [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

راشیان

کس نمی‌دارد دریغ از جان و سر — اندرین ره تا چه باشد سیم و زر

راشیان و ذاکران انتخاب — جمله زین عهد همایون کامیاب

هیچ عهدی را بدین شایستگی — کس ندارد یاد داین بایستگی

~~باید این شاهنشه با عدل و داد — همچو این احمدی باید باد~~

باد افزون دولتش از زیب و زین — شیعیان را تا بود یاد حسین

صد سلام و صد ثنا زو ذوالجلال

هر دم از نور محمد باد و آل

داستان عبداله بن مبارک که خرج سفر که داد حق علویه انفاق نمود و ظهور
بپاداش اینعمل نیک بصورت آدا فرمود تا قیامت هر ساله حجت او حج مقبول گرداند
مذیل بستان ان معاف و اندیش اعلیحضرت همایون ناصر الدین شاهی روح العالمین فداه
ما فیات کو شروان را و شهادت ناگهانی اعلیحضرت صاحبقرانی در زیارت
مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام و به تعظیم و شرح رفتار جناب
اشرف صدر اعظم دام ظله بعد از شهادت و توجهات ملوکانه اعلیحضرت
اقدس مظفر الدین شاه

بسم اله الرحمن الرحیم

بازار علاقه گوید در کتاب — نعمت بهر سید عالی انتساب
کان مبارک زاده عبداله گفت — شوق حج هر ساله با من بود جفت
شوق دل بردی کشان گفتم غلام — سوی دار الملک حجم بر دوام
چون یکی سالم زمان آمد فراز — تا کنم تجهیز و آهنگ حجاز
مرتدار که راه بستم بر کمر — کیسه از پانصد دینار زر
ابتدا آمد دلیلم شوق دل — تا کشیدم جانب سوق الاب
تا که از بهر سفر اشتر خرم — بار همت باز تا مقصد برم
چون شتر حالی نیارستم خرید — توسن عزمم عنان واپس کشید

پس همی کردم معبر چون گذشت — در میان ره زنی با وی گذشت
عورتی بنشسته در یک مزبله — در طهارت مانده در راه مسئله
مرده مرغی را فکنده زیر پر — پر همی کندش ز مردم مستتر
هیچکس از کار او آگاه نی — محرم رازش بجز الله نی
نتف مرغ مرده کردی در نهان — در نهانش پس بدیدم ناگهان
پس برفتم من بنزدیکی فراز — تا از آن عورت نمایم کشف راز
گفتم ای زن بازگو کاین حال چیست — بر تو زین کردار و شغلت بر چه حیث
از چه نتف مرغ مرده میکنی — میته را از چه پر بر میکنی
گفت زن ای مرد کار خویش گیر — در مداری کار کاری خویش گیر
از چه پرسی از من این راز نهفت — رو مپرس این چون نیارم با تو گفت

ابرام عبداله در استعلام حال زن و اعلام علویه او را

ایستادم لیک من آنجا مجد — تا نمایم کشف آن معنی بجد
پس بکش سوگند دادم با خدا — کو بگشا ئیت ما را رهنما
کز رخ این راز بگشائی نقاب — وانمائی باینش چون آفتاب
گفت عورت چون قسم دادی بمهر — از تو ام در پرده نتوان داشت سر
من یکی علویه هستم بی نوا — هست تن علویه کودکان صغار
قیمها چون جهان مرد و گرد — در جهان ما ندیم با سوگ و درد

رفته رفته کارها گردید سخت
بینوا فرزندها زین طفل آشفته بخت

سیمتن رو زرست تا آنهر رستن
مانده بیقوت شدند در پهلوی من

در تصور کودکان هستند چون
آدم سن از بی قوتی زردون

بهر روزی هر طرف بشتافتم
تا در احباب مرده مرغ یافتم

سینه خالی بود چون ربا حلال
کنده می در ره در اپر و بال

تا گزان سازم صغیران را رمق
بینوا ایشان شود سد رمق

عزم عبد الحسن مبارک که خرج سفر حج بار را در حق علویه ایثار کند

من چو بشنیدم از آن علویه سخن
سوی گفتش خار شد بر پشت من

پس بگفتم خویشتن با خویشتن
حج چه باشد تا بکار آرش من

خود که این حج ازین بالاتر است
کاندر آن خشنودی پیغمبر است

خود که این حج ازین بهتر بود
کاندر آن خشنودی حیدر بود

زین بهین تر حج کرا آید بدست
کاندر آن قرب خدا آید بدست

گر نباشد زاد این میسر
اندرین معنی سخن چون مولوی

حج زیارت کردن خانه بود
حج رب البیت مردانه بود

امصارعه به عزیمت خود را

الغرض پور مبارک گفت من
از مروت گفتمش کار نیک کن

زان

زین دو جاجه مرده و بردارد زن
کاین زجاجه دخت را دارد کشن

سینه را اسلامیان باشد حرام
خاصه بر سادات عالم احترام

حال بیکس بر دامن ماندست
مختصر زرری که بستم در دامنست

مجر خود بگشاد بس علویه زود
ریختم در دامنش آن زر که بود

پانصد دینار زر کز بهر ره
خرج راه بداشتم با خود نگاه

ریختم در دامن علویه پاک
خوار کردم زر در آن همچو خاک

چار تن علویه از فقد آن زر
با زر رستند و من از رنج سفر

در زمان برخاست آن علویه شاد
مرده حاجی عزیزا کنبه ترکند و

~~مرده حاجی~~ خرد بگشاد و شاد
باک نبود ان را ~~...~~ داد

می ندانم تا چه کرد آن بیکس
کاندر آمد در ان ضعف عجب

من هم از آنسو چو زر دادم بزن
سوی خانه خویش گشتم کامزن

سر فرو بودم لکن رزق نی
رزق کی دریافتم در بند کی

قافله رفتند و من ماندم کباب
با خدا پیوسته از خانه خدا

استقبال عبداله حاج را از ظهار حجاج که او را در موقف عرفه دیده بود

الغرض آمد چو آن موسم دان
زائران را کار حج آمد باز

مردمان بستند استقبال را
بر میان دامان استقبال را

منهم از بهر برای روان
با جماعت آمدم تا کاروان

حاجیا بر تربت زینب [illegible]
[illegible] آل داود [illegible]

حاج چون کردند در منزل ورود / پیش قثم با سلام و با درود

با برادر ای امینان خویش / صفحه و آئین صفا آورده پیش

هر که بودش معرفت در حق من / با من اکنون گوی از این در سخن

کای فلان ما با تو در چندین محل / متفق بودیم در طی عمل

ما چنین گفتیم و تو گفتی چنان / یا پیاده یا سواره همعنان

من بحیرت مانده از گفتارشان / وانچه میدادند ایشانم نشان

زیارت عبدالله جمال بیمثال حضرت ختم المرسلین را در منام و دلالت کردن آن حضرت صلی الله علیه و آله او را به خراسان ...

پس چو عبدالله بمنزل بر گذشت / با خیال خویش دمساز گشت

از عبادت چون فراغت یافت شب / چشم خفت و تن بیاسود از تعب

گشت روشن دیده‌اش اندر منام / از جمال حضرت خیر الانام

کرد با او پاک پیغمبر خطاب / از کمال عاطفت روی خطاب

کای مبارک زاده آن ایثار تو / پس مبارک کرد و فرخ کار تو

رنجی ار دیدی پی علوی زوار / از کرم گشتی سزاوار نظر

رحمت آمد بهر ایزد بر یتیم / بر تو رحمت آمد از رب رحیم

کار علویات آمد از تو راست / ایزد از آن روی کارت به خواست

از عنایت یک فرشته آفرید / چون ترا در صورت و کسوت شنید

تا بجای تو بفرمان خدای / حج بیت الله را آرد بجای

بر سر هر سال با حاج آن ملک / همچو ماه اندر کواکب در فلک

سازد آید سوی مکه از عراق / زائر آن کوی را باشد مساق

پس نویسد فضل حق عز و جل / حج مقبول از تو در نامهٔ عمل

حج کند از بهر تو تا روز قیام / او بکار آرد و از تو حج بر دوام

چون تو آید در مواقف یا گذر / پیش چشم مردم صاحب نظر

در اینکه تا چند سال حجاج بیت الله الحرام عبدالله را در بازار مکه مکه معظمه میدیدند و خود مقیم عراق بود

با رفیق عبدالله آنخواب نهان / بار بسته جاه فضل الله

کان چنان توفیق گشت او را نصیب / از در اکرام حق نعم الحبیب

گفت راوی کز پس آن چند سال / زائران هر سو ز حب الاتصال

در میان وفد عبدالله را / بر زبان لبیک مرا لله را

خویشتن بود او مقیم اندر عراق / جان و تن آسوده زاندوه و فراق

پس درت آمد و باشی پیش من / با منی چون که چه باشی در یمن

ور نباشی با من از دل در یمن / بود خواهی گرچه باشی پیش من

هر که این بشنید خواند از عین جان / معنی این بیت مشتاق روان

صد سلام و صد ثنای از کمال / هر دم از نور محمد باد و آل

تفصیل و بیان عطیهٔ جلیلهٔ اعلیحضرت شاهنشاهی خلد الله ملکه و سلطانه و احسان
منال گوشت نان را از رعایا ترفیه حال قاطبهٔ انام

پانصد و سی بار عطایه داد   وز عنایت نیز چندین فتاد
پس چه باشد حال آن آزاده مرد   کو بر رعیت چندین انفاق کرد
من چه گویم صد بود صد صد هزار   وز هزاران صد باشد شمار
می‌شمارم چونش آرم در شمر   صد هزاران بار که باشد بیشتر
خسرو آزاده ذوالقرنین راد   ناصرالدین شاه فردوس نهاد
چون بفر ایزدی پنجاه سال   سلطنت را داد تشریف کمال
خواست تا ابراز نماید خاص و عام   بخششی شایسته فرماید تمام
با وزیر نیکرای موتمن   صدر اعظم سر بگشاد از سخن
حضرت قدسی علی اصغر نژاد   کرد از شه چون بر از خورگه خو
مشورت را در میان آورد خواست   تا کند آن موهبت را کار راست
صدر اعظم کرد امعان نظر   تا گزیند آنچه پسندد خوبتر
دید دار الملک را کز بس گرانی   گوشت آمد خلق را بر دل گران
گر وزیران دا ایران سبق   بر فزوده شاه را بود از حق
وانچه افزون از حق دیوانیان   عاملان را بهره بود اندر میان
جمله را افزوده تا بر هم زدند   حاسبان در جمع بیش و کم زدند

آنچه زان

آنچه زان بیش و کم آمد در شمار   بیش بود و کم نبود از صد هزار
صدر اعظم جمله را بر شاه خواند   پس تفرع عرض شاهنشه رساند
کاندرین در بار گردون اتصاف   این جبایت گوشت را آمد گزاف
گر ز باب رحمت شاهنشهی   نصف بخشد منت گذارد بر رهی
این منال از خلق بردارد تمام   تا ازین در بهره یابد خاص و عام

قبول اعلیحضرت شاهنشاهی معافی گوشت را از اهالی دار الملک طهران و خطاب الطاف بنیان

کرد اعلیحضرت مالک رقاب   با کمال عاطفت با وی خطاب
کای وزیر اعظم ای صدر صدور   از خطا رای تو صد فرسنگ دور
خاطر ما تا ترا کرد انتخاب   از تو رائی سر نزد الا صواب
اینکه گفتی هم پسندیدیم ما   وانچه بخشیدی تو بخشیدیم ما
لطف ما چون سایهٔ لطف خداست   شامل حال خلایق لطف ماست
ما خراج گوشت را برداشتیم   نیکنامی را بجا بگذاشتیم
لیک بر نان گوشت چون افکند گران   لاجرم بر گوشت افزودیم نان
تا برآسایند مردم زین حساب   سالکین و سالکات از شیخ و شاب

اصدار فرامین قضا آیین در عفو خراج گوشت و نان [illegible]

صدر اعظم پس دبیران را بگفت   کای شما را با درایت رای جفت
بر سر کاغذ رقم‌شان کنید   وانچه شه فرموده در فرمان کنید

لاجرم منشورها پرداختند / وز خراج این بهره را انداختند

کز درخشندگی شاه جهان / از جبایت گوشت را افکنده‌اند

زین دو ره بخشید کمتر خلق را / منعم و درویش صاحب دولتا

وآنکه را اندیشه کند وارونه کار / باد بر روی لعنت پروردگار

بر معابر هر کجا اعلانها / زین نمط بستند در ایوانها

همچنان کردند منقور حجر / جمله اینها تا بماند مستقر

ماند خبر جاری این از شهریار / در زمان این وزیر نامدار

ذکر شهادت ناگهانی اعلیحضرت صاحبقرانی در عهد جناب صدر اعظم خبر شهادت شاهنشاهی را به شهر قم و ... مردم از ...

آه تا اینجا درست آمد کلام / طشت گردون اوفتاد از بام

چون کند اندیشه با تیر قضا / کان رسد چون گرزه مار جان گزا

چون کند اندیشه با تیر قدر / کان جهد چون شرزه شیر جانشکر

چون توان گفتن من این تیر را / صید چون کاهست و که صیاد چو

صید شیر و آهوی ناخورده شیر / که کند که صید شاه شیرگیر

آنکه گوی صید از تیر و تفنگ / شیر اندر بیشه و در که پلنگ

ناگهان شد روز بهر نخجیر گور / در زیارتگاه و صید تیر گرد

ماه شعبان بود آخر روز چهار / ماند شاهنشاه گیتی شد سوار

با کمال شوکت و جاه عظیم / رفت سوی حضرت عبدالعظیم

روز جمعه از سر صدقی که داشت / بود طائف در حرم هنگام چاشت

درمیان مردمان میکرد طوف / در حریم محترم بی هیچ خوف

ناگهان از دست طراری لعین / آتشین تیرش آمد بر وتین

همچو نامرد مرادی آن عنید / کرد شاه شیعه را از کین شهید

رسانیدن جنازه را صدر اعظم جنازه محترم شاه شهید رضوان الله علیه را به حرم

صدر اعظم داشت تشریف حضور / سلطنت را دید چون امر فتور

قامت شه را ببرد و خویشتن / شاه را گرفت چون جان در بدن

سوی شهرش با تجمل آورد زود / کانچه بود اندر کمال کس نبود

همچنان پوشیده مارا از حرم / برد شه را تا حریم محترم

با جنازه شه چنان میگشت او / کس نمی گفتی جواب آمد فراز

الغرض چون در حرم شه را نهاد / بر رخ مه هر که دید اختر فتاد

اوفتاده جسم شاه محترم / روز روشن در شبستان حرم

صدر اعظم در فراق شهریار / دل چو لاله در گلستان داغدار

باز رکان تا شب آورد روز / غرق ظلمات اختر گیتی فروز

مشورت میکرد از هر بیش و کم / آصف آسا با سران ارکان جم

خاصه را دل رغم شاه جهان / عامه را هم رفته در تشویش جان

عزم جناب مستطاب صدر اعظم حقیقت واقعه با اطلاع اعلیحضرت قدر قدرت مظفرالدین شاه

خلعه پو ملکه و سلطان

پس شبانه با مظفر شاه کرد | تلغراف و شاه را آگاه کرد
کز قضای ایزدی مریخ و تیر | تیره شد روز شه گردون سریر
گشت از فقدان شه عالم سیاه | شهریارا روی بنما همچو ماه
چون تو ای میراث دار ملک جم | وقت آمد تا بفرمائی قدم
وقت آن است ای شه فیروزمند | کاندر آئی بر سر تخت بلند
وقت آن است ای شه آزادگان | تا کنی بدرود آذربایگان
وارد آئی تخت و تاج کیی | حاجب یاور سر شاهنشهی
با شرف کن تشریف ورود | ملک و دار الملک را ای شاه زود
ملک جم را چو که جسم بدرود داد | وارث جم در جهان پاینده باد

جواب تلگراف جناب مستطاب صدر اعظم از طرف قرین الشرف اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه

شاه چون از کار شه آگاه شد | شاه را اندیشه در دل راه شد
از پی چندین فزع کز فوت شاه | در دل شاه مظفر یافت راه
کرد آن شاهنشه با کر و تاب | در جواب صدر اعظم انتخاب
کای که در حضرت شاه شهید | دائما بوده برتر چشمی ندید
صدر اعظم ای امین ابتکار | ای ز شاهنشاه ما را یادگار
بهترین ذخری و از شبلیان | وز نیاکان مانده ما را در میان

گرچه اندر آتش سوگ پدر | همچو مجمر می رود دودم به سر
لیک از بس حق مهابت داشت | سلطنت را یاد می نتوان گذاشت
لاجرم فردا چو روز آید به دست | بر سر تخت شهی خواهم نشست
تو بمان اندر صدارت مستقل | با امور ملک و دولت مشتغل
از تو میخواهیم نظم ملک را | کاندرین دریا تو ناخدا فلک را
روز کار خلق را امید ده | زانچه پیش آمد جهان آزرده
ما هم از بعد جلوس خسروی | بهجت آریم عدالت پروری
فاش شد در جهان مشهور رات | و آنجهان در قبضه قهر ضرات

اجتماع جناب اشرف صدر اعظم مضمون تلغراف شاهنشاهی را با بزرگان کشور و توجه از ... ولایت

صدر اعظم تلغراف شاه را | بوسه داد و دید روشن راه را
بهر نظم ملک و ملت در نخست | یافت آئین ولایت را درست
پس سران شهر را یکسر نشاند | پیش و فرمان شه ایشان را بخواند
از سوابق بخشش امیدوار | وز نوی خوبیش پرهیزکار
هم بگفت آنها و میشاید صواب | هم شنید آنها و میشاید جواب — صواب
سمع و طاعت آنچه فرمود از خرد | جمله بشنیدند ز ایران بهیچ رد
الغرض که این وزیر نامدار | زد امینت جهان کامل عیار
گز جواهر حرصه گو نا گو خرف | در رواج خویش بعد و شرف

بر نیابت از سری تا کیا بلند | خوش نبود که نهشته یار ارجمند

تلغراف اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه بجناب مستطاب امام جمعه سلمه الله

بیجهان از خبر و مهر انصاف | با امام جمعه آمد تلغراف

کای جناب مستطاب پاک دین | گوهر دریای ختم المرسلین

گرچه گرگ دهر چنبر خونخواره ایست | دار چرا این گله را هم چاره نیست

ما بنام ایزد تبارک علاه | کرده ایم آهنگ و ترفیه عباد

گرچه ما بشد در غم شاه جهانی | جان و تن مان آشکارا و نهان

محض پاس خاطر خلق خدای | روی بادا و ده هش گفتیم ورای

بر سر تخت نیاکان بزرگ | پای بنهادیم و شاهان سترگ

آنجناب از بهر استیناس را | این خطاب از ما رسانید ناس را

کار کرده حق شناس شهریست | برده اهرمن سلیمانش ز دست

گر نیابید آن سلیمان مستتر | مانده تا از جا سلیمانی دگر

گر گذشت آن در کار شکیبانی | تکیه زد بر مسندش سلیمانی

جمله اصناف خلایق را زما | فاش خواهد گفت این راز ما

تا شود امیدوار از ما تمام | پست و بالا هر که باشد والسلام

ابلاغ امام جمعه خطاب مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی را و اطلاع مردم از کار ارتحال

آنجناب از شه چو آمد با امام | با حضور جمیع مردم خاص و عام

قرار

سبزی در جامع شاهی گذاشت | پای اجماع را بر پای داشت

زیر و بالا چوب نامرغوب | تا شود آگاه اسماع و قلوب

در نخست آگاه شان زان وداع گه | پس چه بشنیدند باز اجماع گه

ابتدا اداه شان از حزن دل | شه گلستان و فروزش یا گل

وز حدیث شاه شان در دل برست | صد گلستان و بهار آمد درست

گرچه بر دارالعزا شان داغ را | از بهاران شد آل خوش آن باغ را

در بهاران گل ز خاک آید برون | چون گل که اندر دو گل غرق خون

رجوع بکیفیت غسل و کفن و سپردن جنازه شاه شهید رضوان الله علیه

الغرض بشستند چون شه را بدن | وز کفن کفتند مر را پیرهن

در سپردند آن تن مجروح را | در دل سپردند چون بی روح را

شه بمهد از رشته داد و دین | را فرا آورد الی حشر آشیان

بود بادی چون دم فیض قدم | از سعادت در نهاد و تیره و قوم

صبح چون بر آهن شب چنگ زد | تکیه خور بر این سپهر اورنگ زد

در میان تکیه حول شاه | تعزیت را داد آنجا و دستگاه

خیمه سوک حسین افراشتی | تا پس عاشور شهیدان داشتی

بر لبهای بر دانشان رونداکرانی | شاه فرمودی و هم رجاکرانی

بر زمین جایش بسپردند زود | تا که زان غیبت آید با شهود

سرش آجر پوشیده و تنگنا | کوده برده پوشش شکسته رنگ
خاصگان رشته سر صندوق را | عامه در گشوده گیسوی را
حکمت این بره گر گویم باز | مقصد و مقصود و ره شد دراز
مختصر از مردم فسرده آمد غرور | چون سلیمان شد نهان از گرد و دور

تشکیل دادن جناب اشرف صدر اعظم مجلس فاتحه جهت روان مقدس شاهنشاه مبرور انار الله برهانه

صدر اعظم میرزا ابن بیک شاه | فاتحه را مجلس تشکیل داد
مجلس شاهانه کاندر روزگار | خود نشان نداده ز چشم لیل و نهار
انجمن فرموده از شهزادگان | وز سران لشکر و آزادگان
عالمان و عارفان عابران | راه فنا پویان نیکان و مهتران
صف بصف بنشسته قرآن‌ها بدست | قاری آیات حق بالا و پست

تشکیل دادن مجلس خیرات در مسجد بزرگ سلطان برای روان حضرت صاحبقرانی

همچنان در جامع شاهی نهاد | مجلس خیرات پر فیض و گشاد
جمله مردم حسب دعوت جوق جوق | با مصیف ختم قرآن شدی بشوق
یافتندی زان مصیف اطعام خویش | هم ز اکرام مصیف انعام خویش
بر روان حضرت صاحبقران | خوانده رحمت هر یک از مهان
گشته داعی لعنت پروردگار | بر روان قاتل آن تا پایدار
در همه شبها و جمله روزها | دستها مخصوص دلها پر دعا

کار او

کار او الحق رسد بار خدای | پر جوانبخت ما مردم گذار
بو المظفر شاه چون بر تخت جای | مظفر شاه در ایجاد جایی
گرچه ما غرق گناهیم ای کریم | شاه را بر ما فزون فرما حیثیم
پاس دین را ای خدای حرم نوش | از بد چشم بد دین بیدار گوش
وان عدو را آمد از حضرت اثر | کاری آمد از پس نصرت ظفر
کفش آمد آبروش مردم را نگوش | از پی آن آمش و دلها سروش
نوبت سلطان مظفر شاه شد | عدل و دین را کاربرد و لواء شد
کو جهان را زیر کیسه و جهان | زانکه بخت دین و دولتش جوان
یافت چون شه ظفر الدین لقب | دین مظفر شاه را با داد لقب

در انکه جزای خدا اعلیحضرت صاحبقرانی بوده بسعادت آنخیر بنفس شهادت رسید
و تاریخ این واقعه عظیمه بحساب جمل وغیره

عارف اندر سیاس و ستان | چون شهادت شنید این داستان
گفت شه را در از آن عطا | داد حق سبحانه نعم الجزا
چون بگیتی هفت سال او دو ران گذشت | با کمال عیش و شاهی رفت دست
در طهارت شد جسم طاهرش | در زیارت شد جان طاهرش
از سعادت روز جمعه جایگاه | سوی اقلیم شهادت سلف راه
هفدهم روز از مه ذی القعده بود | کاین شهادت شاه را یا عجب بود

[illegible] نظر عالم [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وعده جست آجال نفوس | بخبر زین وعده آمال نفوس
سال هجری زد تاریخش رقم | سیزده ربع سیزده با بیش و کم
بس چو این جزو آمد از دی در وجود | سال تاریخش هم آمد غرّ جود

عرض ناظم رحمه الله

هفته راس ششم در کتب | زانچه دیدیم و شنیدیم از لبیب
زین سپس راننده شو از لطف | جزوه را از حضرت آری دیدنش
رنگ کاریم بهر آتش صواب | این دروده از دستانهای کتاب

صد سلام و صد درود بی ملال
هر دم از نور محمد ذوالجلال

فصل دوم در بیان گذارشات چند که بعد از جنگ پروت اتفاق افتاد و مراجعت پطر کبیر بروسیه و اوضاع روسیه بعد از جنگ پروت و عروسی پطر کبیر با کترین

بعد از مراجعت محمد پاشا باسلامبول چند روز شهر مزبور را آیین بستند
و مردم سه روز و سه شب بعیش و طرب مشغول گشتند و سلطان
روم نصرت و فیروزی محمد پاشا را مایهٔ بهجت و بهروزی خود یافت
و بقدر و مرتبهٔ او بیفزود و او را بمنصب جلیل صدر اعظمی مفتخر نمود
شرل دوازدهم چون از رفتار محمد پاشا دربارهٔ خود ناراضی
بود از اینجهت مراسلات چندی که مشعر بجنایات او و شکایت خود

بود

بود بامنای دولت روم نوشت از آنجمله نوشته بود که محمد پاشا
از پطر کبیر مبلغ خطیری گرفت و مصالحه نمود و اگر پاشا این خیانت را
نمیکرد لشکر روم پطر کبیر را دست بسته باسلامبول می آوردند و
این شهرت و آوازهٔ بزرگ دولت عثمانیه در صفحهٔ روزگار مذکور میگشت
سلطان روم نوشتجات شرل را محمول بغرض و مشمول بعداوت
دانسته متحمل مراسلات او نشد و مکتوبات او را بمحمد پاشا فرستاد
محمد پاشا بعد از اطلاع از مضامین آن مکتوبات بمقام تلافی
درآمده رواتب و مخارج شرل را که روزی دویست تومان بود
مقطوع نموده مباشرین دیوانیرا قدغن کرد که کسان شرل را
جیره و علیق بهیچ اسم و هیچ طریق ندهند در تاریخ خود شرل
بتفصیل نوشته ایم که بعد از ورود این خبر چگونه تهورات عجیب و
جسارت غریب از خود و کسان شرل بعمل آمد تا اینکه بالاخره

با مردم شهر دربند و کپان پاشا جنگ کرده او را با چند نفر نوکر
که همراه داشت گرفته محبوس کردند و بعد ازین حکایت دوباره
از دست عثمانلو خلاص یافته در لباس چاپاری بولایت خود
فرار نمود پطر کبیر بعد از مراجعت هرچه در عهدنامه قرار شده
بود بعمل آورد مگر باز پس دادن شهر آزوف که چندی طول کشید
تفصیل این اجمال آنکه در مصالحه نامه چنان قرار یافته بود
که پیش از آمدن شهر مزبور بتصرف دولت روسیه دولت عثمانلو
هرچه توپخانه و قورخانه و سایر ما یملک در آنجا داشتند جمله را
باز پس بگیرند بعد از مدت اندک دولت روس شهر مزبور را بایشان
تسلیم کردند و قلعهائیکه در اطراف و اکناف قره دکیز ساخته
بودند همه را موافق عهدنامه خراب نماید اینگونه خسارت برای
پطر کبیر صدمه بزرگی بود چند دفعه دیگر در ایام سلطنت خود شکست

خورد و لشکر تلف کرد ولی هیچکدام مانند جنگ پروت
بپطر کبیر تأثیر نکرد و قلعهائی که با صد گونه زحمت در کنار
قره دنکیز ساخته بود همه از دست او برفت پطر کبیر
با شهر آزوف و کشتیهای جنگی که در اطراف آن درست
کرده بود خود را صاحب همه قره دکیز بلکه مالک شهر
اسلامبول میدانست که بالحقیقه اگر آنها در تصرف
پادشاه عاقلی باشند مقابل جمیع ممالک روی
زمین است تنها شهر مزبور مقابل مملکت بزرگیست
بالجمله بعد از شکست پروت ناخوشی بمزاج پطر غلبه کرد
و درد دلی که از جوانی داشت زیاد شد اطبا آب گرم
تجویز کردند که وقت بمیان آب گرم برود و خود را معالجه
نماید با اینهمه ناخوشی و پریشانی احوال هنگامی که در

ولایت بوهم مشغول معالجه حکم فرمود که ولایت پومرانیرا تصرف
نمایند خیالش این بود که هرچه از ولایات سوید در اطراف دریای
دریای بالتیک میباشد تصرف نماید پنج شهر معتبر از شهرهای پومرانی
تسخیر کردند بعد از آنکه پطر در آب گرم قدری احوالش خوب شد بشهر
کورتورلت که یکی از شهرهای معتبر روسیه است و در هنگام توقف
خود در شهر مزبور خواهش خواهرزن امپراطور نمسا را برای الکسی پسر
خود بحباله نکاح در آورد الکسی از زن اولی پطر بود که بعد از گرفتن
کترین تارک دنیا شده در یکی از کلیساها گذران میکرد امپراطور نمسا
خواهش پطر کبیر را قبول کرده بنای عروسی را گذاشت وجمیع پادشاهان
و حکام اطراف در شهر تورکو جمع شدند و دختر امپراطور بشهر مزبور
روانه کرد چون کترین هنوز در نزد دول خارجه زن عقدی پطر محسوب
نمیشد لهذا بمجلس عروسی حاضر نگشته ترسید که مبادا اخلاف شان خود

ولی

حرکتی بشود نظر از بسکه میل بکترین داشت خواهست بعد از عروسی
پسر خود نیز عروسی کرده زن خویش را بر جمیع دول ظاهر سازد
و خاطر کترین را نیز بدست آورد از این سبب روانه شهر پطربورغ شد
در آنجا تدارک تمام از برای عروسی بدیدند لاجرم پطر کبیر شهر پطر
بورغ را برای عروسی خود بشهر مسقو ترجیح داد که بجهة آن جمیع معتبرین
ولایات روسیه در شهر مزبور حاضر گشته تدارک عروسی و سایر
اوضاع و اساس سلطنت او را مشاهده کنند و میل پادشاه خویش را
نسبت بشهر مزبور بدانند که هر کدام از اعیان دولت از برای
خوش آمد امپراطور عمارتی در آن شهر بسازند تا شهر آباد شود اینگونه
عروسی و عیش پطر نخست در نظر دول خارجه بعید و عجیب می آمد زیرا
که دختر یکه اسیر سپاه روس باشد او را حرم خویش و بزرگ محترم
عموم روسیه نمودن خلاف ملت و کیش میدانستند لکن ملت روسیه از

استعداد و قابلیت کترین استحضار داشتند عموما باین قاعده
و قانون خوشحال و ممنون بودند و میگفتند که مرتبه و شان کترین
بالاتر از منیت لهذا هنگام عروسی چنان سرگرم عیش و شادی
گشتند که در هیچ وقت اینگونه جشن از عموم اهل مملکت اتفاق
نیفتاده بود و فی الحقیقه زنی که سزاوار پطر کبیر باشد بهتر از کترین
نمیشد که در جمیع محاسن کمال آراسته و بمحامد بزرگی پیراسته بود
و بمزاج پطر کبیر بهتر از همه کس آگاهی و اطلاع داشت گراف
باسویچ از احوالات پطر کبیر و کترین استحضار کامل بهم رسانیده
بود در کتابیکه هنگام توقف خود در شهر ویانا نوشته است
مذکور ساخته است که غیر از کترین هر زنی که در حباله نکاح پطر
میبود پطر در مدت اندک تلف میشد توضیح اینمقال آنکه پطر کبیر
از عهد شباب دردلی داشت که حکما در معالجه آن عاجز بودند کترین

بفراست خود مرض او را تشخیص داده رفع ناخوشی اودوی
کرده بود و هر چیزیکه در مزاج پطر مضر بود کترین در ممانعت
آن مصر بود و هما انکه از طبخ آن قدغن کرده بکمال حذاقت
مزاج پطر را محافظت مینمود و وجود او را بسلامت نگاه
میداشت و در هیچ امر خلاف رای او را نمیکرد و از دول
فرنگستان کسانی که در اول امر پطر را ملامت میکردند بعد از اطلاع
از احوالات کترین جمله تحسین گفتند و آفرین خواندند اینگونه امر
بسیار اتفاق می افتد نباید تعجب کرد که چرا آدم فرومایه از کجا
بمرتبه بزرگ و پایه بلند میرسد زیرا که بزرگان نجابت را موقوف
باستعداد و قابلیت دانسته اند اتفاق چنان می افتد که مانزیکوف
آشپزشاگرد مانند شرل پادشاه را از عزت و جاه و سلطنت
و سپاه دور می سازد و بالتاچی محمد که از قدیم هیزم شکن

سرای سلطان بود چنان صدمه به پطر میرزد که مملکتی مانند آزوف را
از دست میدهد سلاطین معتبر در هیچ خبر و هیچ سیر نسب را
بر حسب مقدم نموده و نجابت را بر قابلیت ترجیح نداده اند
و پطر را نیز سیاق این بود که در عهد سلطنت او بسیاری با عدم
استعداد در زمره کوچکان شماره و تعداد شدند و جمعی از
کوچکان با مزیت عقل و محک امتحان صاحب رتبت و شان گشته
بدرجه اعتبار و مرتبه اقتدار رسیدند از آنجمله بعد از عروسی
کهترین پادشاه پولند ایلچی برای امری فرستاده بود ایلچی
مزبور هنگام مراجعت در ولایت کورلند چند روز توقف نمود
روزی در میان شهر از میان کوچه میگذشت دید که شخصی را بر در
میخانه میفروشان میزنند و تنخواه جزئی از او مطالبه میکنند
آنمرد میگوید که اگر دست من بپطر کبیر میرسید داد مرا میساخت

کمن

که من کیستم شما را جرات اینگونه رفتار با من نمیبود ایلچی
پولند بعد از شنیدن اینسخن نزدیک رفت و جهت حرمت
اسم پطر قرض او را بمی فروشان ادا و او را بمنزل خود برد
و بسیار سعی کرد که او را بشناسد ممکن نشد پس ایلچی گمان
کرد که او راستی با این سخن واداشته لاجرم روزی
که میخواست از آن شهر روانه شود کاغذی بپطربورغ
نوشت و احوالات آن مرد مست را نیز مضمون تازه
دانسته در گوشه کاغذی از دوستان خود نوشت
بعد از رسیدن کاغذ رفیق ایلچی چون میدانست که
پطر کبیر را اینگونه اخبار مطبوع میباشد روزی بخدمت
پطر رفته احوالات آنمرد را از قراری که ایلچی پولند
نوشته بود معروض داشت پطر کبیر همان ساعت حکم فرمود

که چند نفر مامور شد آن شخص را در ولایت کورلند پیدا کرده
بحضور بیاورند چندی نکشید که آنمرد را بحضور پطر آوردند
پطر او را بناظر خود سپرد که متوجه او باشد وبطور نجیه
از احوالات او مطلع شود و بفهمد او کیست و چرا چنین حرف
زده است ناظر پطر او را بخانه برده بمیزبانی او پرداخت
چون شب در آمد و نوکران بمنازل خویش رفتند ناظر نزد
آن مرد غریب رفته از اصل و نسب او پرسید و از وی سوال
کرد که چرا اینگونه پریشان و بی اوضاع گشته آنمرد گفت
که من احوال خود را بکسی نمیگویم مگر اینکه شرح احوال خود را
در عریضه بنویسم و آن عریضه را خود بدست پطر کبیر بدهم
از شما یک التماس دارم که مرا بحضور امپراطور برسانید
که در مقابل آن محبت شما هر گاه بعد از دست من خدمتی برآید

من نیز مضایقه نخواهم نمود ناظر پطر از اینگونه حرف
زدن او تعجب نموده پریشانی او را دیده نزد خود گفت که
چه خدمت از دست او خواهد آمد چون صبح شد نزد پطر رفته
گذارشات را بتفصیل در خدمت پطر کبیر تقریر کرد پطر ناظر را
حکم نمود که فردا شب تدارک درست ببین که من بخانه تو بیایم
و با آنمرد غریب گفتگو نمایم شب را بر حسب فرمایش خویش
با چند نفر از محرمان خود بخانهٔ ناظر رفت و آنمرد را احضار
فرموده قدغن نمود که احدی بجز آن مرد در خانه نباشد چون
خانه از غیر خالی شد پطر فرمود که احوالات خود را خالی
از هراس و تشویش بیان نما مرد غریب عرض کرد که من برادر
زن تو هستم حال خود بدان اگر پریشانی و بی اوضاعی من
از برای تو مایه ننگ و بدنامی نیست و میخواهی که اینفقره را

مردم بدانند آشکار کس والا من که زان بعزتی مرحمت
فرمانا در گوشه نشسته مشغول دعاگوئی تو باشم پطر را از
سخنان او خوش آمده فرمود که من از کجا معلوم نمایم که
تو برادر زن من هستی مرد غریب تفصیل احوال پدر و مادر
خود را عرض کرد پطر دانید که آنچه میگوید همه راست پیش از
او کترین همشیره بدین تفصیل این مطلب را معروض داشته بود
و سخنان او با تقریر کترین تفاوتی ندارد و مشخص نمود که
آن مرد برادر کترین میباشد پس قدغن کرد که تا از جانب
خود حکم نشود این مطلب را با حدی بروز ندهد و بخاطر
خویش حکم کرد که شب آینده را نیز بدین قرار تدارک چند
و اوضاع شام را انجام دهد شب آینده کترین را همراه
برد و آن مرد را احضار فرمود کترین با خود گفت که پطر را

با چنین

با چنین مردی کثیف مصاحب گشته است پطر خیال کترین را
دریافت کرده دست آن مرد را گرفته فرمود که این مرد برادر تست
کترین چون او را شناخت از کثرت خجالت و خوشحالی تاب
تاب نیاورده بیهوش گشت پطر کبیر او را بحال آورده فرمود
چرا خجالت میکشی اکثری از نوکران معتبر من در اول امر از
برادر تو پریشانتر بوده‌اند هر کدام نظر بقابلیت خود بمرتبه
که دارند رسیده‌اند الان این مرد برادر تو و برادر زن من میباشد
هرگاه قابل باشد او نیز بحسب قابلیت خود بمقامی خواهد رسید
والا برادر زن من بودن او را بکار نمی‌آید و کسی را اختیار
نیست که او را دستگیری نماید پس نگذشت که پطر دختر یکی
از اکابر روسیه برای او خواستگاری عروسی نمود و آن
بیچاره که بجهة که زبان روسیه معطل بود در خدمت پطر کبیر بسیار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ... [illegible]

[illegible]

بسم الله تعالی شأنه العزیز

داستان سلطان محمد خدابنده رضوان الله علیه که

از اختلاف مذاهب اربعهٔ عامهٔ اسلامیه متشیع شده

و در مقام تحقیق برآمده و بدلالت غایات شیخ العلی علامه حلی

بشرف تشیع مشرف گردیده و علامه اعلی الله مقامه رساله‌ای کشف الحق

در خصوص مصنف ساخته و فضل بن روزبهان اصفهانی ازرا

ردی نوشته و قاضی نورالله شوشتری قدس سره آن مردود را در شرح

پرداخته احقاق الحق آن را نام گذاشته و والد بنده در کار

عالم مجتهد حاجی میرزا محمد مجتهد علیه الرحمه در شرح

قاضی رحمة الله علیه ترجمه نموده آن را

ترجمان الحق نامیده و در کار در جواب الرضا

از مجلس منقح پرداخته تقدیم حضور

جناب صدر اعظم ... جعفر خان ...

و ایشان ... کتاب ... بود ...

... نوشته ...

... [illegible]

[illegible]

معتبر شده تتمهٔ عمر خود را بعزت گذرانید

[illegible]

آغاز داستان

بسم الله الرحمن الرحیم

آن خدا بنده محمد پادشاه — چون به اسلام از عنایت پیشواه
از دل ظلمت چو صبح او سر کشید — صبح ایمان از شب کفرش دمید
لیک چون ایمان خود کامل ندید — شعله جدا از نهادش بر جهید
تا نباشد شمع جهد و اجتهاد — کس نگردد رهبر سوی سداد
چار مذهب دید اندر پیش راه — هر یکی را نامداری پیشواه
بوحنیفه پیشوای ممتلی — شافعی و مالکی و حنبلی
هر یکی در زمره خود مقتدی — بیش و کم در اصل و فرع از هم جدا
بهترین نشناختی ز آنها دری — لاجرم در ماند اندر شش دری
در میان چارسوی حیرتی — ماند سلطان قرین وحشتی
با مشیران و امیران سپاه — مشورت میکرد در تخییر راه
بعد چندین شورها و غورها — جمع را فرمود شاه با دها
کز هر یک زین گروه اربعه — چند تن خواهم ز ارض واسعه
چند تن از مردم دانش پژوه — انجمن را گرد آرم زین گروه
خویشتن بنشینم اندر انجمن — تا سخن گویند هم در روی من
هر یکی حجت بیارند آن مهان — در حضور عالمان و آگهان

گفت

گفت اهلش خواند آن را جعفری — لیکش حقانیه داند سر بسری
جعفر صادق ز نسل مصطفی — هست اصل این قوم را و مقتدی
گرچه میدانند خود ار شکاگ — خائفند از گردون پنهان آشکار
گفت برگو تا چه دارد اختلاف — همچنین با چار مذهب بی گزاف
گفت میگویند کز بعد رسول — از در ابطال حق جمعی فضول
در سقیفه ساعده گرد آمدند — از دو بان جور را صاعد شدند
مرتضی کو بد پسر عم نبی — وآشکارا کرده بود او را وصی
در سر اسوگ پیمبر داشتی — لازمه تجهیز او بگذاشتی
حب دنیا قوم را مفتون نمود — نور ایمانشان ز دل بیرون نمود
دوستی دنیا چو مار زورکش — قیرگون دارد ره مردان هش
جز دل آنان کز آن دارد فراغ — دست حرمتشان بر افرازد چراغ
مشو مفتون این افسونگری — هوشیار را این سپهر ی زانسری
زان سبب فرمود سلطان رسل — حب آن راس خطیات کل
بر نتابد حب دنیا حب حق — لا شریک شرط راه است از سبق
اندر آن حضرت که نپذیرد شریک — چون سزد حب جهان مرده ریگ
الغرض جمعی بهم آمیختند — گرد عصیان در میان انگیختند
فتنه انگیختند اندر جهان — کان نخسبد تا دم آخر زمان

[illegible]

بعد چندین واقعات و معجزات / منحرف گشتند از راه نجات
عمر و بوبکر و عثمان را همه / خاصیان حق شناسند آن رمه
گفت سلطان و انشی مرد نشان / هر کجا هستند ما را ده نشان
تا بخوانیم آنکه او داناتر است / بو که دانیم آنچه آن والاتر است
گفت اندر حله جمعی زان فریق / مجتمع هستند با جهدی عمیق
وان محقق پیشوای آن گروه / مرد حق و زیرک و دانش پژوه
جعفر حلی است نجم الدین او / حال دین جعفری را او پناه
شاه یکی نامه بر گزید تفت / پیک شاه نامور تا حله رفت
نامه سلطان محقق را رساند / پیر دانا نامه را بگرفت و خواند
منشی شه فضلها داده بخرج / لطفها در نامه اندر کرده درج
صفحه را بخشیده چون باغ ارم / زینت و آرایش از فیض قلم
اندر آن بشکفته گلهای ادب / هم ز الفاظ عجم هم از عرب
کای محقق ای سرا هر سداد / ای بفضلت خاصگی را اعتماد
جان ما را در طریق اجتهاد / با حضور عالیت حاجت فتاد
در ره دین جان که صاحب عزت است / مانده ایم اندر چار سوی حیرت است
محضر ما را اگر روشن کنی / خانه دل را اگر گلشن کنی
هر یزدانت اگر شب کرده روز / در ره ما هم چراغی بر فروز

گفته ما را

نامه در جناب زحق [illegible] ایم / با تعصب آن سوی [illegible]
سلمه و اسلام و دین نا تمام / تا کورده و [illegible]
چون تعصب [illegible] / اشتر از روی صفا [illegible]
در میان خاصگان [illegible] / کرد با چشم [illegible]
خویش تا او [illegible] / کرد از حال [illegible]
نامه انیم

گفت ما را کرده پیری گیتی / وین سفر هم دور چون عمر دراز
جگر این سخت باید پهلوی / کیش اندر جنگ و خصم قوی
تک شما از فر تخت ایزدی / وز تولای ولی آید مدی
جمله صاحب فضل و صاحب تربیتید / در جناب قدس صاحب تربیتید
پهلوانید ار چه بیدار جهیر / کاردان و پردل و چست و هژیر
صفدری می باید اندر این مصاف / کز جهان دارد طریق شاه صاف
بس روایت در صحاح ثبت هست / کان مهین مطلب نماینده رهست
هان همی خواهم که او بر جای من / رخ نماید سوی شاه و انجمن
دست گیرد شاه مذهب خواه را / پیش پای او گذارد راه را
جمله گفتندش بها فرمان رواست / این ز تحقیق حقیقت گشته راست
در ره شرع مبین خدمت کنیم / تا مگر رخ ضلالت برکنیم
پس روان گردید پیر نامور / در جوان و پیر امعان نظر
گرچه زر جمله را بود عیار / خواست تا نقدی کند یک اختیار
آنچنان نقدی که در کار رواج / از رعیت گیرد و سلطان خراج
خود خراج دین چه باشد اعتقاد / از زبان تصدیق و از دل انقیاد
از پس دوری که جولان خیال / داد سوی احتیاط و احتمال
قرعه ایشان را آن مؤتمن / زد به نام زاده یوسف حسن

کار مردان راز و دو بیشه بود / [illegible]
این چون اندر [illegible] بخش / [illegible]
خود [illegible] / [illegible]
در میان جمع او را نام برد / او ولی انجام امر او را سپرد
گرچه [illegible] / [illegible]

کرد بهر دفع شبهه عامه را / جانب سلطان روان علامه را
نامه‌ای شه را یکی پاسخ نوشت / باز کرده بر رخش باب بهشت
از بیاضش جلوه گر تابنده نور / وز سوادش عنبرین گیسوی حور
شد رسول آن جبرئیل مستطاب / تا رساند سوی سلطان آن کتاب
دفتری هم اندرین معنی نگاشت / کشف در دین از حقایق آنچه داشت
از طریق عامه چندین بستند / خاصگان را اندرین معنی شنند
بس نصوص اندر خصوص مرتضی / از صحاح آورده نقل از مصطفی
هم بدست خصم در میدان جنگ / کرد در راه کرّ و فرّ خصم تنگ
کشف چون میگشت از آن ره شد / نام آن تألیف کشف الحق نهاد

رسیدن علامه رحمه الله بانجمن سلطان و الزام او علمای عامه را بتأیید ربانی

پس چو آن علامه نزد سلطان رسید / شاه را در شهر سلطانیه دید
حسب فرمان انجمن آراستند / عالمان چار مذهب خواستند
گفتگو از هر دری پیوسته شد / راهها بگشاده و بربسته شد
چون مؤید داشت حق علامه را / کرد ملزم عالمان عامه را
کرد روشن در میان انجمن / کان خلافت بود حق بوالحسن
وز خلافت دیگران برخاستند / ناحق افزودند و از حق کاستند
بی حساب از روی ظلم و غصب / از میان بردند حق آنجناب

داده کالای خلافت را بنهب / برده حق خاص حیدر را بغصب
شاه چون الزام اهل عامه دید / نیتش از راه خاصان برگزید
تصنیف
خاصگان بر سکه‌اش نام نبی / خطبه بر نام امامان اجتبی
وان تصنیف آن تصنیف اندرون یادگار / شیعیان را داد و فیض بشارت
کشف حق و نهج صدق اندر وجود / و دیگر هر چه زوی آورده بود

در عهود پادشاهان صفی / که بدند اجداد خود را مقتفی
در صفاهان کشف حق شد مشتهر / خاصه را و عامه را از او اثر
ز اهل عامه مفضول فضل نام / با شعوری اندک و خبثی تمام
نسخهٔ علامه را ردی نوشت / پای بست همچو جان خویش زشت
پس بهم سحر یاران صفی / در وطن خود اندرید او چون دفی
اندر آنجا نسخه را بر جای هشت / زان پلید شد همچو شیطان از بهشت
ماند بر جا آن همایون شهر را / جست راه ماوراء النهر را
شد میان مردم آن مرز و بوم / همچو بومی کافتد اندر جمع بوم
رد آن مردود چون در صفهان / گشت سایر در میان این و آن
منتشر هم اوفتاد اندر میان / در میان خاصگان و شیعیان
سید نور الله قاضی ششتری / آنکه بود از تیرگی جانش بری
اطلاع یافت چون زان ترهات / گفت نتوان کرد ای معیون آت
زانکه دانند از چه اسرار کهان / دیگرانرا باشد از خاطر نهان
پس خلاف رد آن مردود را / موبمو بنوشت بی هیچ افترا
خود یکایک گفتهٔ علامه را / بر نوشت و رد آن خودکامه را
پس جواب قول او را باز گفت / هم ز قوم او که حق شان نهفت

از صحاح ستّه و دیگر کتب / بیشمار از جامع فضل عجب
هم ز بیان پسر وز آن بیش / بیشمار از دیگر کتب بیش
کرد روشن آنچه گفت او از دروغ / کو چراغ کذب بی نور و فروغ
عیب و شین آن پسر را وانمود / هم پی تشنیعات آن نابکار بود
گشت زان رد و آن فضل فضول / اینکلام حق آن فحل فحول

در تولای امیر المؤمنین | دفتری زآن سبب کردی گزین
حق چو کردی آشکار از هر ورق | نام آن دفتر نهاد احقاق حق
باز چون ابطال باطل مینمود | این عبارت نیز بر نامش فزود
در میان خاصه و عام آن کتاب | اشتهاری یافت چون فصل الخطاب
پس بعهد دولت شاه جهان | ناصر دین وارث تاج کیان
آنکه از شاهان باشد برتری | راست چون از نقره زر جعفری
منطبع کرده آن نسخهٔ شریف | تازه‌تر چون بهاری در خریف
فیض آن بر خاصگان آماده | فایده‌بخشش در هر نگاهی عایده
پاک از آیینهٔ دلها تمام | از غبار شبهت و زنگ ظلام
لیک چون آن دفتر اختصاص | در افاضت خاصگان را بود خاص
چونکه بود او بر زبان تازیان | پارسی را بود از آن سود زیان
هر که او از فهم آن قاصر بدی | بهر درک معنیش حاسر بدی
در ولایتخانهٔ مولای دین | شاه انس و جان امیر المؤمنین
یعنی ایران کز عطای ایزدی | موطن شیعه است و بخت سرمدی
معنی اسلام را در وی مقام | قاطنانش سالکان دار السلام
مکمن فرسان میدان جهاد | اکبر و اصغر ز روی اعتقاد
پاکدین و پاک جیب و پاکزاد | پاک خاک و پاک دل نعم البلاد

خاصه کاندر دولت شاه جهان
تا بپرداز آن سپهر آزادگان
ناصر الدین شاه جم‌جاه پاک اعتقاد
خاطر آن خسرو عالم آراد
هم ز بیت و هم ز بیم بیکران
هم ز نعمت و از بیت جاودان
[illegible] کرده [illegible]
از دانش [illegible]
لیک چون [illegible] زبان [illegible]
والدین [illegible] آن [illegible]
[illegible] کاردان [illegible]

آن سمی

آن سمی حضرت خیر الانام | در فنون فقه و توحید و کلام
حکمت و اخبار و اشعار و خطب | کرده بود انشا تمامی منتخب
پس پی تعمیم فیض آن کتاب | پارسی کرد آن کتاب مستطاب
چند سالی اندرین سودا و سود | گاه روز و گاه شب در کار بود
رفته رفته دفتری زیباش کرد | حاکی از دفتر والاش کرد
ترجمان الحق نهادش نام چون | بود در تحقیق حق را رهنمون
خاطر هر شیعه را از روی طرب | خواه از نسل عجم خواه از عرب
گرد انشا خطبهٔ بر صدر آن | از در شه تا فزاید قدر آن
هست نام خسروان دادگر | نامهٔ دانشوران را زیب و فر
گر پس کوشنده صد سال دگر | نام گردد زنده و هم نامور
الغرض آن نامه چون آمد بپای | ماند بر جا نامه خود پرداخت جای
پس مترجم شد چو زین محنت سرای | در پناه رحمت حق کرد جای
زو مخلف بیش و کم در روزگار | ماند بسیاری مؤلف یادگار
بنده را حکم وصایت ز انجناب | داشت بر تسطیر این عالی کتاب
در هزار و سیصد و پنج او گذشت | زین سپنجی جای بر سوی جنت گشت
تا نگارم آن همیون نامه را | شادی جان بستن علامه را
آن مهین علامه بن یوسف حسن | کایت الله بود و فرد و ممتحن

بنده بنده فاضل زین زمن
نام علامه بن یوسف حسن
وآن اراده بیش پیر سال خورد
سر زبان بیان حال رنج برد
ز بیان بهتر نامه یک باره
در عهده ارادت [illegible]
کاتبش
سر ز جیب [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
ز دین [illegible]
[illegible]

ای خدای ذوالمنن ای بنده‌نواز — ای بسویت هر کرا روی نیاز
گرچه ما رو با همه سو کرده‌ایم — در حقیقت سوی تو رو کرده‌ایم
راستی گفتم که چون هر سو توئی — پس بسوی تست رو از هر سوئی
میرود هر سوی نادانسته روی — گرچه رو را نیست جز سوی تو سوی
خود تو نادانسته را دانسته کن — ای کریم الوجه از امر لدن
فرقها باشد ز نادانستگی — اندرین درگاه تا دانستگی
ثم وجه الله را گر دانمی — سوی تست آن سو که رو گردانمی
گر ندانم نیز هم رو سوی تست — لیک ذوقم قاصر است و نادرست
گر بگردانم بسوی دوستان — روی بازم رخ بود بر آستان
من ز عمر خویش گیرم در حساب — صرف گشت آنچه اندرین حال کتاب
بنده باید خواجه را خدمتگزار — با قبول و لاقبول او را چکار
گر قبول افتد بود ز افضال اوست — ور نیفتد نیز از اجلال اوست

حکایت

عاشقی هر بامدادان با سحر — از سر شوق دل و وجد جگر
بیخود از تمکین خود در خاستی — بهر خدمت خویشتن آراستی
همزبان با نالهای زار خویش — آمدی تا پای قصر یار خویش
طوف کردی گرد کوی یار خود — بوسه دادی بر در دلدار خود

بار ها

آب می‌آمد بگلزار از شگفت — نرگس و لاله از آنجا آب گرفت
بامدادان دلبر ناکرده خواب — رفت بیرون بهر بستن راه آب
دید مردی والهی ژولیده‌ای — با دل سوزان و آب دیده‌ای
کو میان خاک و آهی میکشد — ز آب مژگان در بسوزن میکشید
گفت ای مرد اندر اینجا کیستی — واندرین زحمت ز بهر چیستی
کار داری یا کرامت میکنی — کاینچنین بی‌مزد خدمت میکنی
گفت من جز بنده تا نیستم — با وجودت من ندانم کیستم
گفت چند است اینچنین قائم — گفت در این خدمتم عمر تمام
میرود گفتار عمرت سال چند — گفت تا اینجا نشستم دلپسند
من ز عمر خود نگیرم در حساب — آنچه بودم دور از این عالیجناب
آنچه رفت از عمر دور از این درم — کافرم گر از عمر آرا شمرم
میرود عمری که من بر آستان — می‌نهم سر بالیشم چون آستان
عمر دادم عمر باقی یافتم — جستمی چون وصل باقی یافتم
خوش همی گوید جناب مولوی — در کتاب مثنوی معنوی
ره نهان گر رفت کور و پاک نیست — تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
کاش صد جان بودمی در بر دگر — تا نثار راه جانان کردمی

پس امیدم هست تا پیش رضا | و العیاذ از امتحانات قضا

از قضا و از معضلات فتن | میبینا هم زنی خدای ذو المنن

حرص چون نبود چرا باید کشید | منت از بهر نهادن ای رشید

ور حسد نبود چرا سازی تباه | یوسف چون ماه را در قعر چاه

این چنین ظلم ار نبودی از حسد | ای برادر کی برادر را رسد

آتش ظلم و حسد چون بر فروخت | حاصل کنعانیان را پاک سوخت

دود آن آتش بمصر اندر فتاد | کز بلی آبی خاکشان بر باد داد

جان تو آن یوسفست ای بوالحسن | تا کیش در چاه خواهی داشتن

حیف باشد این چنین یوسف بچاه | از برای نقد معدودی تباه

پس در این معنی شکر مینکنم | نی تقاضای چشم روشنم

گر نگه دارم شکر این افضال را | گردد افزون و فزا از شادمان

تا بدین گفتار کردیم اختصار | زانکه باید نقاب حال یار

در تعبیر کینه با آتش سوزان و تعبیر کینه وران و قتل سبط خاتم پیغمبران ص

کینه هم در سینه سوزان آتشست | هر زبانه آتش خنجر مردم کشست

روی رحمت را نبیند کینه ور | کز وی افتد در دل مردم شرر

گر نبودی کینه و دشت کربلا | کی شدی در حلق زندان بلا

کینه شان و ولایت داشتند | رایت کفر و ضلال افراشتند

بزرگ

آب اگر بشد آن قوم عنود | سینه شهرا زهد عالم کشود

گر نگرید چشمی اندر سوک او | او نباشد غیر اعمای عمو

ور بگرید کوری اندر این عزا | چشم او جنات فی یوم الجزا

غالبا از نیستی اولیا | کشته گشتند از جفای اشقیا

چون عزای نحسیک باقی تمام | جام غم از کف شد و ساقی تمام

مایکیش باده انغیم گاهی | باده نوشان را دمادم جانگزای

خم غم از تش چه آید بجوش | بانگ ساقی باده نوشان را بگوش

ساقی این غم زهر سو بر ملا | میزند هر باده نوشان را صلا

خم چه باشد چشمه راند درات | کم نگردد بلکه افزاید درات

ساقی آرد چون می در آن کاس بلا | دم زند سقای عباس بلا

آن بشط اندر شدن با تاب و تب | وآمدن از دجله بیرون خشک لب

بر سر یک مشک او دست ناکشید | دادن و آن از کشش نا امید

آنچنان آب بهب بود بیختن | سر بخاک و تن بخون آمیختن

پس با دغم تکمیل چون شد | گز بس چندی بهم پیچیده شد

صاحب مجلس چو گسترد این بساط | بر فزودش هر صباحی انبساط

صاحب مجلس نباشد جز خدا | آنکه دارد تا ابد مجلس بپا

مطربان غم فزا از چار سو | نغمه سر زد یاری گویان گو بگو

از علی اصغر نشس کردم زنم   عالم و آدم همه بر جسم زنم
من نیارم گفت کان طفل صغیر   جای آب و شیر نوشید آب تیر

هو ۱۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بروش افکنده تشریف نجات / از در تصنیف کنز المعجزات
دفتر اول چو آوردی بپای / سوی نظم دفتر ثانی گرای
آنکه او ثانی ندارد آن خداست / گفت بر وی سبع المثانی ره نماست
آیت سبع المثانی هر که خواند / آستین بر هر چه ماند بر فشاند
هر که او پاک بنهد دامنی / بر بت و بتخانه خاک افشاندی
از سر اخلاص الحمدی بخوان / واستینی بر دو عالم برفشان
آستین نفشاند ار بر آن و این / بر تو آن و این فشانند آستین
فرد اگر مانی از آن دلدار فرد / فرد مانی جاودان و دل به درد
این دو غل یاران معنی دشمنند / گرچه فرزندند صورت یا زنند
آشنایی رو فرزند و غل / وارد از دلدار چندت مشتغل
لم یلد لم یولد ار داری نصیر / جمله ذرات با خود یار گیر
ورنداری زآشنایان او نصیب / روز فاقت فرد مانی در غریب
خاصه گر باشی دچار دشمنی / در شمار خانمان از زلتی

روز فاقت در شمار خانمان / اندر افتی در تقاضای عوان
که چرا گل چیده‌ای از باغ شاه / یا بروی پردگی کردی نگاه
یا چرا از گنج خانهٔ شهریار / بردی از عیاری آن زر عیار
یا چرا آنکه داد دست کردگار / در خراب ملک او بردی بکار
جمله ذرات عالم ملک اوست / ملک غیری نیست نه مغز و نه پوست
چند روزی بر سبیل مستعار / رخصت آید بنده را بر این بکار
لیک چونش خواجه با بنده سپرد / گفت تو اینش در هر کار برد
گر بناشایسته در کارش بری / باز پرسم از تو روز داوری
وز پی تو کار این امر درست / مهنیان مأمور فرمود از نخست
پس بهر جزوی ز اجزای زمان / در رسید از ره یکی از مهنیان
هر یکی را با عطایا تیغ داد / از تولای علی باب الرشاد
چونکه دور مصطفی آمد فراز / باطن و ظاهر حق این در کرد باز
آنچه بود اندر خفا شد منجلی / از ظهور نور احمد با علی
شمع جمع الجمع حق تا طالع شده / لیل مظلم روز روشن آمده
پرتو این شمع چون زد در جهان / مو بمو بنمود اسرار نهان
هر کرا چشم بصیرت داشت نور / گرد آن نور آمد از نزدیک و دور
عاشقان پروانه‌وش بر ضو زدند / خویش چون پروانه بر پرتو زدند

وانکه را چشم بصیرت کور بود / دور و نزدیک از حقیقت دور بود
می‌نشانم گفت چون سر نهفت / سوی آن آیم که تو دانیش گفت
از رعیت گویم و راعی که چون / داشتن نیکش توانا یا زبون

کلکم راع اگر خوانا درست / آن رعیت خود خود اعضاء توست
بنده گر باشد گدا یا محتشم / حق جوارح دادش و اعضا و چشم
هر یکی را گفت در مرعای خویش / خوش بران و پا منه از جای پیش
گوسپندان تو اند این دست و پا / در زمین غصبشان کم ده چرا
هر که باشی چشم و گوش و پا و دست / چون رعیت بنده فرمان توست
دست دادت تا کنی کسب حلال / حیف باشد گر کنی زان غصب مال
پای دادت تا روی در راه راست / گر روی ناراست پا را این نارواست
چشم دادت تا که در صنع اله / بنگری از سر عبرت نگاه
هم ببینی راه و در نفتی بچاه / نیک بنگر در نظر کم کن گناه
در میان سینه‌ات بنهاد دل / تا که بشناسی مفصل را ز دل
ور نشناسی در افتی در ضلال / زانکه شیرین دارد و شور این زلال
می‌نیابد طعم آن از ذوق شکر / ذوق این سر جیا در این جا کار کر
لب به هر شکر میالای ای پسر / بو که سمی باشد اندر آن شکر

کی

گوش دادت حق که وعظ عاقلان / در نیوشی نیک و گیرانی بر آن
ور نه گوش هوش داری حق نیوش / دیوت افسون نهد در اندر گوش
که سماعت گویم و گاه استماع / زو نیابی تا الی یوم الوداع
مال دادت لیک دستوریت داد / تا نیاری خرج کردن در فساد
این شکرها جمله شیرین‌اند لیک / در اثرهاشان نظر بگمار نیک
گر خوری هر گونه شکر ز ابلهی / جان شیرین بر سر شکر نهی
شاه مردان زین شکرها یکسره / زان نمود ایثار نان فطره
چون فسادی پاره‌ای بودش پدید / شاه یکباره از شکر برید
چون فساد پاره معلوم گشت / پیش شه یکباره از شکر گذشت

بود یک کوری و بود او را زنی / زشت رو تا جلوه‌بازی پرفنی
صورت و معنیش در زشتی تمام / لاف زیباییش با شوهر مدام
هر زمان بودیش با شو گفتگو / زاب و رنگ نیک و زیبایی رو
کاینچنان دارم سیه موی و سپید / کز سر خرم به عالم کس ندید
ترک چشمم تا طره لاله زده است / طعنه‌ها بر نرگس شهلا زده است
ای دریغا زین رخ سرخ و سپید / وین سیه زلفم که تو نتوانیش دید
چون شنید این جمله زان نا راست جفت / کور بینا بین که در پاسخ چه گفت

گفت بود از راستی گر گفت تو / چون یکی بینا نبودی جفت تو
چون بر آمد نیت بینایان شهر / تا که از خوبیت برگیرند بهر
طالب حسنند بینایان هزار / گر تو داری با من کورت چه کار

همچنان با طالبان کور دل / گوید این دنیای فانی منفعل
که مرا از جان و دل دارید دوست / کاینچنین دآن چنانم رنگ و بوست
دوستان را منصب عالی دهم / منصب والای اعلا ها دهم
خواستان بر نعمت الوان کشم / اسب تازی تازیان بر زیر ران کشم
مرکب از کالسکه دکاری دهم / از سرا و ار دستان مرد کاری دهم
کور گوید گر بری قول تو راست / چون شد آخر کت یکی بینا نخواست
جمله لاف گر نبودی از گزاف / با چو من کورت کجا بود ائتلاف
هر که بینا بود راند تت از نظر / تا شدی جفت من بابا دگر
دوست با وقت گر نبودی زهرناک / از چه کردی آنکه خود را هلاک
گر چه من کورم ولی بینا دلم / آموزد منتشفی عاجلم
انبیا و اولیا دارد گره / شاقیان مردم کور و کر نه
هر که زد بر دامن اینقوم دست / چشم بینا کرد دادگو دیگرست
گر برنجی اندر آن کور و کر است / سوی دارد کر سبک تو ز آوری

دو بیماری

در بیماری شد تن ناکوشان / دل فرو رفت از راه باطن بیهوشان
شمه‌ای زان گفت نتواند چون / در کنه شستن زین شکر بازار مون
بیش دیگر باری مرا یاری کشید / زانکه نمی‌خود را که خود باری کشید
داری از بار ری ?? از شاه تو / بار در انداز خویش کن باری او

چون بغیر حق ز حق مشغول شد / چشم و گوش و دل از آن بی سود شد
پس بدو بیدار خود را مشتغل / تا برون آیا چو زر از غش و غل
کیست آن فرزانه کو فرمان شاه / در طریق بندگی دارد نگاه
کیست آن کو پاس دارد زین نعم / در حق منعم منهد نسبت ستم
کیست آنکو سر نهد بر خط او / بر سر پیمان رود در کار خو
گر ببینم آن بت قلاش را / سر نهم بر خاک و بوسم پاش را
سر نهم در پای آن سرو سهی / گر چنین بارم آرد آگهی
چون نیارم وصف او کردن تمام / جانب مطلب گرایم والسلام
وصف دیگر بر سر وصفی نهم / زانکه وصف اوست مطلب نیز هم
تا قیامت گر بگویم وصف یار / یک صفت ناگفته باشم از هزار
پس بتوحید آیم نفی صفات / بار گردم سوی کنز المخفیات
ربنا جل باسمه علی دا حدا / اعطنی نور ایدینی شد هدا

واصرف اللهم عن شر ما … جئته یلقی علی قلبی العمی
واکشف اللهم عن قلبی الغطا … واحرسنی عن دواعی فی الخفی
من بمدح شاه میگویم سخن … از سر جد ها که جان دارم من
ور تو نتوانی شنیدن ای غوی … پنبه در گوش کن تا نشنوی

سید بحرانی آن عالی تبار … گوید از آن بحر بیرون از کنار
در مدینه معجزات آن ممتحن … از مدینه علم چون گوید سخن
ابتدا گوید ز باب مرتجی … بوالحسن یعنی علی مرتضی
زانچه اندر دفتر دی ثبت گشت … شمه در دفتر اول گذشت
چون رسانید آن مجلد بر کران … معجز حیدر شه صاحب قران
گرچه آنچه آمد در آن معنی حرف … نیست جز یک قطره زان دریای ژرف
شوق مشتاقش را وافی بود … ذره را قطره کافی بود
یک نسیم از نکهت حق زان قطره زد … دامنی زد بر سر غبار از شهود
چونکه از آن مرده برخاست دود … اخگری آمد برون از آن رماد
شعله آمد از آن اخگر جهنده … در دل ما آتش شوق فکنده
کرد ما را از کرم یاد آوری … سوی کنز المعجزات ناصری

پیش میگویم در این افتادگی … داستانها بر سبیل سادگی

مرتضی آن سید فرخنده ذات … بر نوشته در عیون المعجزات
این حدیث از پور عباس امین … گفته در وصف امیرالمؤمنین
اینکه در صفین دو کرت ده هزار … داشت فارس پور هند نابکار
آن سواران هر یکی غرق سلاح … ز آهن و پولاد و بیرون از صلاح
هر یکی زان ده هزار و ده هزار … در میان گیر و دار کارزار
در قفای خویش دیدی ساخته … شاه دین با ذوالفقار آخته

شرح آن از ابن عباس اینچنین … داده در فضل امیرالمؤمنین
گفته من همچنان آن شه در جهان … کس ندیدم از شهان و از مهان
خود بدیدم روز صفین کو بفرق … داشت یک دستار بیضا همچو برق
گوییا همچون چراغی پر درخش … چشمهای شاه بودی نوربخش
ایستاده بر سر جمعی قلیل … از صحابه خویش آن شیر نبیل
قوم را میکرد تحریض قتال … مانع ایشان ز تسویف و مطال
تا بسوی من آمد آن کهف شرف … من ستاده مردمی را در کنف

پس کتیبه پور هند آمد برون / کو بحیلت داشتیشان در کمون
کرده شهبا نامش آن نار است این / با خبر از آن شهاب راستین
بو شمار آن دو کرت ده هزار / هر یکی چالاک و مرد کارزار
آن سواران هر یکی غرق سلاح / زاهن و پولاد بیرون از جناح
کس نمی دید ایشان الا دو چشم / کان پدیدار آمدی آهن بخشم
هر یکی بر اشهبی گشته سوار / ایستاده در ذراعی استوار
در کتیبه بسته صف از بهر جنگ / کرده کسب راستی زیشان خدنگ

اهل کوفه هر که این هیبت بدید / او فتادش لرزه بر تن همچو بید
چون میان هر دو صف حالی چنین / گشت مشهود امیر المومنین
بانگ زد فرمود یا اهل العراق / فی ثبات القلب بالله لا افتراق
نیست این فوج سپهها کآمده / در میانشان قبیلهای زآمده
آنکه بر تان استوار آمد چو نخ / هست ناستوار چون پای ملخ
نیستند این قوم جز پای جراد / او فتاده در هب باد عاد
کرده شد ات شیاطینشان لجام / بادهٔ غرو ضلالتشان بجام
از چه می ترسید زایشان ای گروه / کاهشان در چشم می آید چو کوه
در طریق عشق پا داری کنید / پیر سپهبد و مردا یاری کنید

زد بر ایشان ناعق بدعت صریح / شد در ایشان رایت بد مستسیح
نیستند ایشان اگر چند نفاة / قحبهٔ بسیاری خیل نفاة
تیغ اهل حق به ایشان گر رسد / ساقط افتند و جانشان در رسد
چون در آتش کافتد اندر آتشی / کس در آتش چون همی بیند خوشی
پس الا استشعر گردار بید / بیمناک از حضرت دادار بید
راست بر تن کرده جلباب وقار / ور نه سنگساری همی دارید عار
دل بگردانید از فرمان حق / تا نه جانتان بیند آندم مستحق
در لباس خوف کمتر تن زنید / جوشن دلداری اندر تن کنید
سر بگردانید دل را از خلاف / خوش بجنبانید سیف اندر غلاف
سیف را زان پیشتر کش بر کشید / گر بجنبانید نیکوتر کشید
طعن را مشقی همی باید زجز / قول را ربطی همی باید برمز
تیغ را با نیزها وصلی دهید / نیزها را وصل با نبلی دهید
خویش را عادت دهید از بهر کر / دور میدارید از خود عار فر
عار مگذارید در خود برقرار / تا نه در اعقاب ماند یادگار
اندر این گیتیست عار ذی حسب / واندر آن گیتیست نار ملتهب
خود شما اینک بیاری کرد کار / با پسر عم رسولستید یار
کو وصی حضرت پیغمبر است / والی خلق و ولی داور است

در جهاد آیید با دل های گرم … وز فرار و بد دلی دارید شرم
زندگی را نیست چون پاینده برگ … برگ بگذارید و برگیرید مرگ
بندگی چون اندرین ره زندگیست … مرگ بگزینند کاصل بندگیست
دل بکندارید و جان بازی کنید … بر سر جان سراندازی کنید
عهد یزدان را بسستی مشکنید … جان شیرین را بتلخی مفکنید
بر حذر باشید از خبث ضمیر … بر میاغارید چشم اندر حمیر
من سواد اعظمستم بگروید … سوی من تا از بلا ایمن بوید
من رواقستم طناب اندر طناب … دستها بر من زنید از جلباب
زانکه شیطان اندرین ره افتادست … رشته مردی را خصی دغا قدست
بهر جستن را نهد گر دست پیش … ترسد و واپس گذارد پای خویش
پس تصادم را بباید پردلی … تا که از حق باطل آید منجلی
بر خسیس ازین نمط حمله برید … یکیکان از ده فزون برترید
در مواکب ثابت و بیدار بید … بر تواجد حاضر بیکار بید

تیغ زن باشید از اهل رشاد … رعد و شد و فانی گشت شاد
این بگفت و حمله ور گردید سخت … شیر حق بر آن گروه شوربخت
باد غیرت سلکشان از هم گسیخت … خونشان چون ابر بر خاک ریخت

گردشان

گردشان میکشت همچون آسیا … خواست کردن زیرشان چون توتیا
گردشان چون آسیا بر گرد … حمله میآورد و میافکند مرد
دیدهٔ ناظر در آن آوردگاه … هر طرف میداد جولان نگاه
جز سر بی تن ندیدی وارگون … یا تن بی سر فتاده غرق خون
از نهیب تیغ آتشبار شاه … بر فلک خورشید گم میکرد راه
دستهای از بدن افتاده زار … داستان میکرد از یوم النشور
کرده ضرب دست شاه سرفراز … دستها را دامن ناموس دراز
از دم شمشیر شه میریخت خون … بر بیاض ازرقی بر شکل نون
هر یکی میدید از آن چندین هزار … شاه را اندر قفا با ذوالفقار
بر زبان شاه دین میرفت فاش … با دلیران دغا در این پرخاش
اقتلوا الکفار یا اهل الصفا … انهم کانوا علی خلف الوفا
گشت میبایستشان زین گمرهی … تا مگر گردند ایشان منتهی
پس هزاری گو برد جان از تیغ شاه … سوی سر خویش رفت آن دل سیاه
پس ملامت گفت خویش آن لعین … گفت زین من کی بود دستوری چنین
کاینچنین روی از دغا بر کاشتی … خاطر ما را مکدر داشتی
با معاویه بگفتی هر نفس … از علی دیدی مرا چاره بس
حمله چون میخواست بر دشمن نمود … حمله را بگذاشت قصد من نمود

در قفا هر بار من کردم نگاه دیدمش آخته تیغ و کینه خواه
چون نبد با او مرا یارای جنگ تنگ دیدم خویش را جای درنگ
گفت خود گفتن نبود او بیشتر کرد چون قصد شما چندین نفر
چون دل آن رو سیه بی نور بود چشمش از دیدار معجزه کور بود
ابن عباس این چنین گفت و نمود این ثنا هر کو بگفت این یا شنود

صد سلام و صد ثنا از ذو الجلال
هر دم از نور محمد باد و آل

همچنان مقداد از شیر خدا کرده قصه غزوهٔ احزاب را
آنکه روز قتل عمرو عبد ود بود واقف شیر الله الصمد
پاک از شمشیر خود میکرد خون در هوا میداشت بازش نازمون
وز همه آیات قرآن مجید میتلاوت کردی آن شاه حمید
فاذا نفخ فی الصور فلا بینهم انساب حتی سئلا
مشرکین گردیده زانسو متفرق از در پیکار بر هفده فرق
در قفای هر یکی آن ذو رشاد حصد را میکرد با محصد حصاد
محصد مولی چه بود آن ذوالفقار کو ز اعدا میبر آوردی دمار
او فتاده خلف قوم کفر کیش ایستاده همچنان بر جای خویش

این همی مقداد دیدی در جهان مغز این بیت راند بر زبان

صد سلام و صد ثنا از ذو الجلال
هر دم از نور محمد باد و آل

ای براه دین بی دانش دقیق گوش دار این قصه در فضل عقیق
از طریق دیگران گر بشنوی بر طریق شیعه زان خوش بگروی
از طریق عامه بشنو از قضاة این حدیث آورده از برخی ثقات
روزی اعمش آن صحابی با دره کرد بر منصور عباسی در ره
گفت منصورش بیا بنشین بصدر گفت گردد ذیل صدر از من بقدر
خواجه فرماید شرفها از ظرف ز نشیند آن ظرف یابد شرف
اعمش این گفت و بذیل اندر نشست هر که بود آنجا لب از گفتار بست
چونکه اعمش دید مجلس را خموش در حدیثش دیگ نطق آمد بجوش
گفت بشنیدم ز سلطان الرسل پیشوای دین محمد عقل کل
آنکه مر انگشت را انگشتری از عقیق آید نشان خوشتری
گو چنین سنگی باشد از حجر کز در تعظیم امر داد کر
کرده اقرار در توحید حق در نبوت گو مرا داد از نسق
وز ولایت گو علی را کرد خاص داد بر خلقش پس از من اختصاص

چون گواهی داد ربا اینچنین — غرقش بخشد رب العالمین
ختم شد چون قصه رفض علی — گفت از جان هر که بود او را ولی

صد سلام و صد ثنای ذو الجلال
هر دم از نو بر محمد باد و آل

تختم بالیمین

بار گوید از زبان دیگران — در حدیث خاتم پیغمبران
آنکه فرمود او علی را کای امین — قرب حق خواهی تختم بالیمین
گر کنی انگشتری بر دست راست — قرب حق یابی سلیمانی تراست
گفت زین یابم شها قرب اله — گفت جبریلی شوی ای دین پناه
چون بگفتار من ای جان بگروی — همسر جبریل و میکالی شوی
آدمی برتر شود از جبرئیل — گر بود چونکه خداوندش دلیل
گفت خاتم از چه سازم ای شفیق — کان پسندد حق بگو گفت از عقیق
از عقیق سرخ گر خاتم کنی — سرخ روئی در همه عالم کنی
زانکه آن کوهیست کو اقرار کرد — اول از یکتائی خلاق فرد
در پس آن از نبوت کرد یاد — کایزد از فضل و کرم در من نهاد
وز وصایت کان ترا حق کرد خاص — وز تمام اوصیا داد اختصاص
وز امامت زانکه از روز نخست — زامر یزدان خاصه اولاد تست

داد آن

وانکه را مهر تو باشد در سرشت — سر نوشت اوست پاداش بهشت
شیعه و ولید ترا هر یک قرین — باشد آن دیگر بفردوس برین
خواجه چون زینگونه در فضل عقیق — در بیان آورد فضلی با شفیق
در دل خود کوه بالیدن گرفت — وز جگر ابلیس نالیدن گرفت
دید چون کز فیض جود خاتمی — گشته غرق بحر رحمت آدمی

صد سلام و صد ثنای ذو الجلال
هر دم از نو بر محمد باد و آل

از طریق عامه گوید خاصه باز — تا بگویم بشنو ای یار طراز
خاتم پیغمبران انگشتری — مر علی را داد در رنگ مشتری
کاین بنقاشش ببر ای شفیق — تا که نام من کند نقش عقیق
افکند نقش محمد در نخست — وز پس آن ابن عبد الله درست
پس امیر المؤمنین بردش بجد — سوی آن نقاش کش بد معتمد
گفت نقش ابن محمد کن نخست — زابن عبد الله ختمش کن درست
این بگفت و رفت باز آمد امیر — تا که بستاند نگین نقش گیر
چون نکو دید اندر آن نیکو نگین — دید سجع نقش خاتم اینچنین
گشته بعد از نقش نام نوربخش — جای عبد الله رسول الله نقش

گفت با اصحاب خود یار الکبار　　رد تدبیری بباید زاختیار
من محمد را نخواهم آزمود　　زانچه در پیغمبری دعوی نمود
خود هدیها کنم او را گسیل　　تا دلالت را شناسم از دلیل
چون دلیل از راستی باشد مقیم　　در دلالت راه یابد مستقیم
پس نجاشی هدیها کرد اختیار　　تا پیمبر را نماید اختبار
در میان تحفها آماده کرد　　چند یاقوت و عقیق از سرخ و زرد
چون فرستاده نجاشی عرضه داد　　آن هدایا پیش شاهنشاه راد
جمله را بخشید از خرد و کلان　　بر کلان و خرد از پیر و جوان
یک عقیق احمر انگشتری　　شد قبول حضرت پیغمبری
پس علی را داد خواجه آن عقیق　　کاین بر نقاش بر ای شفیق
تا علی از بر نقاش بر　　تا بر او سطری نماید مستطر
حک کند گو آنچه دارم دوست من　　لا اله الا الله ای میر زمن
پس گرفت از خواجه و بردا آن نگین　　جانب نقاش امیر المؤمنین
گفت سطری هم برین حک کن درست　　لا اله الا الله این سطر نخست
سطر ثانی از محمد زن رقم　　و رسول اللهش آور مختتم
کرد حکاک آن دو سطر و داد باز　　سوی خواجه اش برد امیر فراز
دید خواجه کرد چون بر آن نظر　　اول و ثانی و ثالث مستطر

گفت گفتم نقش بندش آنچنان　　چون چنینش نقش بستی ای فلان
گفت آمد اینچنین نقش از خطا　　او نمیدانست کآمد از خدا
میر چون خاتم بر خاتم رساند　　قصه گفت و نقش خاتم باز خواند
خواجه اش بوسید و بخشید از شرف　　کرد در انگشت و دیگر نقش کف
روز دیگر دید چون نقش بامداد　　تازه بارش دید نقشی فتاد
کاینبد از نقش بر نام علی　　وانتها الله و در اثنا ولی
پس ز یزدان جبرئیل آمد فرود　　بر پیمبر با سلام و با درود
گفت یزدانت همی گوید به مهر　　کار صنع اول از فرخنده چهر
تو نوشتی یار را در خویشتن　　ما نوشتیم آن مرا در خویشتن
بنده حق گرچه حق را طالب است　　امر حق بر هر چه خواهد غالب است
جمله ذرات از ثری تا مشتری　　هر که خواند این قصه از انگشتری
از ارادت حلقه اندر گوش کرد　　زین ترنم دیگ هوشش جوش کرد

صد سلام و صد ثنای ذوالجلال
هر دم از نور محمد باد و آل

گوید آن شیخ غزالی چون چنین　　با نجاشی آمد از پیغامبر
ابتدا گاهی چو با شاه حبش　　زان رسول باهر و شاه فش

گو

وحدت حق کرده ثابت در نخست — وز نبوت کرده ثانی را درست
در سیم نام علی را کرده نقش — که ولی داور است آن نوربخش
با امیرالمومنین گفتا رسول — چون ز گفتار نبوت آمد عدول
من ترا سطری نگفتم بیشتر — از چه باشد آن دو دیگر مستطر
گفت شاها حق تو گر امر تو — پیر نپیچیدم من از تاب عتو
ملکه شاه آن گفت کاز ذات حق — منهم آن گفتم که آنم از ز ذات
وان سه دیگر را نمی گفتم یا شاه — واندرین معنی خدا باشد گواه
در زمان جبریل آمد ز آسمان — گفت با پیغمبر آخر زمان
کار رسول خاص وای کهف الانام — میرساند پاک یزدانت سلام
خود تو گفتی آنچه بد محبوب تو — هم علی گفت آنچه بد محبوب او
ما نوشتیم آنچه آن محبوب ماست — پنجه ما را قم و قدرت نماست
دست ما زد سطر ثالث را رقم — در دلی خویشتن جف القلم

تو مکین دل هم آن شه را سپار — تا شود منقوش کلک کردگار
قابل دست سلیمانی شود — حشمت حق بر تو ارزانی شود
خواهی این معراج را گر زدبان — معنی این بیت مشتاقی بخوان
صد سلام و صد ثنا بر ذوالجلال — هر دم از نور محمد باد و آل

ای ز ن

ای ز نزهت آب سیل و آب جوی — همچو یخ افسرده پیش آب روی
بشنو از بری که چون کوه روان — منجر آب دان از رهروان
گفت روزی شه به دشتی بیگه بگذشت — دید سیلی برگذر از روی دشت
همره شه یک یهود خیبری — بود ظاهر از مسلمانی بری
مرطه افکند از بر سیل عظیم — بر نشست و شد روان بی چون نسیم
خوشتن چون با سلامت دید جفت — روی سوی شاه مردان کرد و گفت
گر تو هم چون من کسی بشناختی — مرطه را بر آب مرکب ساختی
گر تو هم دانستی آن نام حسن — همچو باد از آب بگذشتی چو من
خیبری چون گفت این با بوتراب — شه نظر فرمود از عزت بر آب
کرد اشارت آب را کز دید سنگ — خیبری را گفت ای تخی درنگ
ایستاده خیبری بر جا بوان — بر سر آن جامد شه روان
شاه فرمودش چه خواندی کای سبیل — بود در تمکین تو بی هیچ میل
گفت نام آن وصی نامدار — کز محمد ماند خواهد یادگار
خواندم و بگذشتم از سیل عظیم — زانکه نام اعظم است آن ای کریم
گفت احمد را وصی اینک منم — خود درین دعوی دلیلی روشنم
آن یهودی در زمان اسلام یافت — نام بنهاد و سوی معنی شتافت

او سلمان بود از زر زرست جانش از میخانه توحید مست

صورت و معنی بهم چون گشت یار از نهانش این معنی آمد آشکار

صد سلام و صد ثنا بر ذوالجلال

هردم از نور محمد باد و آل

ای بر وجود تو یکسان سنگ و زر زر نگر تا چون بمعجز شد حجر

گفت عمار ابن یاسر آن امین حال من پرسید امیرالمومنین

چون مرا او دید با حال کئیب حال من پرسید آن حاکم لبیب

گفتم ای امر تو بر من فرض عین حال من باشد کئیب از بار دین

صدق تو فرمود ظاهر عین را سر لاهم گفتم الدین را

شه اشارت کرد سوی یک حجر گر زمین بر گیر این افتاده زر

گفتم این سنگی بود ای نور عین چون ادا خواهم نمود از سنگ دین

گفت نام من بخوان بر این حجر نام شه خواندم حجر گردید زر

گفت ای فرمان بر دای اولیا چاکر دست نجابت کیمیا

ای همایون شهریار نیکبخت چون توانم آرزم کرد این زر بجخت

گفت نام من بخوان بر سنگ کرم چون بخواندم سنگ در دم گشت زرم

پس از آن زر دین خود برداشتم ما بقی از آنجا بگذاشتم

بازخواندم

باز خواندم نام شه بر پاره زر چون بحسین یافت تقلیب حجر

زین کرامت سنگ و زر هر چیز بود خواند از گفتار شه تا فی درود

صد سلام و صد ثنای ذوالجلال

هردم از نور محمد باد و آل

گو شد ای گوهر بحر سخا از شما این حدیث اندر صفا

گفت روزی حضرت خیرالانام داشت اندر کوفه در مسجد مقام

جمعی از اصحاب در پیرامنش دوستی را دستها بر دامنش

سائلی زان جمع از ردی بگفت روی با شه کرد و پرسیدن گرفت

کار عجب چون نشاه گر جهان بهره ما را نیست همچون دیگران

شاه چون بشنید این زان پارسا از زمین بگرفت مشتی از حصا

پس میان جمع آن آزاکرد باز تا بدیدندش بدست اندر فراز

بود گوهرهای تابان و ثمین بر سر دست امیرالمومنین

دید اندر دست شه آن پارسا گشته تبدیل جواهر آن حصا

با صحابه گفت شه داری گمان کاین جهان خواهیم ما و نیستمان

گفت با ملک جهان مرده ریگ می نخواهیم و بخاک افشاند ریگ

ریگ شد باز آن گهرهای ثمین طرح گردش چون آیه المومنین

هر که بشنید از ثریا تا ثری … از دل و جان کرد ایثار ثنا

صد سلام و صد ثنا ز ذوالجلال
هر دم از نو بر محمد باد و آل

ای مبرا جانت از بس خبیث … بشنو از نطق لباس اینک حدیث
گوش دار از مخبر خیر الوری … تا چه فرماید امام عسکری
در کتب مسطور تفسیر امام … اینکه روزی حضرت خیر الانام
با گروهی از یهود بی سداد … دعوی پیغمبری را عرضه داد
گفت روزی حضرت خیر العباد … با گروهی از یهود بی سداد
حق همی گوید بقرآن بگروید … گفت یارا از دل و جان بشنوید
بازگردید از طریق اختلاف … در حق ما فرض دانید اعتراف
پیش از این هم در کتاب مستطاب … با شما کرد اینچنین یزدان خطاب
از محمد حضرت رب الوری … کرد یاد و رتبت پیغمبری
وز علی ابن ابیطالب که اوست … مر محمد را وصی و داد خواست
جمله در توریة گشته مستطر … گفته با موسیش یزدان خشک و تر
گفت مغرور شدید حق داورا … با بهای اندک آیات مرا
نیست گیتی جز که بر هستی عرض … بر عرض ندهید جوهر را عوض

شاه را گفتند در پاسخ یهود … آنچه گفتی آری از توریة بود
داده حقمان از محمد وز علی … وعده کان پیغمبر است و آن وصی
لیک تو خویش آن محمد نیستی … کاندرین دعوی بحجت چیستی
وین علی آن نیست کش حق در کتاب … خواند یزدان جانشین آن جناب
با بدان پیغمبر و آن جانشین … مومنیم و صاحب علم الیقین
لیک موضوع اندر اینجا فاقد است … نقد اگر باشد بصیرت ناقد است
چون چنین گفتند آن قوم عنود … در عناد آمد ثیاب آن یهود
پای تا سر آنچه در بر داشتند … بی زبان رسم سخن برداشتند
موزه و شلوار و طمر و پیرهن … آمدند اندر شهادت بی دهن
کان محمد کایزدش اندر کتاب … یاد کرد و کرد با موسی خطاب
وان علی کش پاک یزدان نام برد … وز تمام اوصیا برتر شمرد
خود همانند این محمد وین علی … گشته ز ایشان شمع ایمان منجلی
خود همانند این دو نور تابناک … از سمک روشن از ایشان تا سماک
خود همانند این دو نخل باور … مهر و کینشان دوزخ و جنت ثمر
خود همانند این دو بحر بیکران … ناخدای زورق هفت آسمان
خود همانند این دو شه کز فضل حق … بهره ور گشتند پیش از ما خلق
این دو شاهستند کز غیب و شهود … جمله فرآیند ایشان را جنود

بر شما ما را اشارت گر کنند | بر شما را هم ز ما مضطر کنند
آن چنانتان تنگ بفشاریم تن | کان تن کفار را گور و کفن
می دراندازیمتان اندر عذاب | پیش از آتش یوم العقاب
رحمة للعالمین یعنی رسول | گفت با اثوا سان قوم جهول
زین خبیثان چون بد جانهای پاک | نیست ایشان را کنون گاه هلاک
مدتی این کافران را مهلت است | مومنانشان چونکه در ذریت است
باغبان بگذارد اندر باغ خار | تا بهاران گل ز خار آید ببار
مردگان را زان گذارند اختتام | زندگان زایند چون زیشان کرام
گر نبودی پاس آن آینده کان | مرده را کی بود خیر از زندگان
خاک را دهقان از آن قیمت نهند | که برآرد سبزه و گندم دهد
این جهان را فیض رحمت باقی است | کان زر را عشگاه دار باقی است
جاهلان را کاملان مهلت دهند | زانکه حمالان جان آگهند
میرود حمال جان مستطاب | چون شتر کان تشنه دارد بار آب
جسم مشتاقی از آتش زندگی است | کاو حمول جان پاک بندگی است

صد سلام و صد ثنا ز ذوالجلال
بر دم از نور محمد باد و آل

بارها باید امام عسکری | گر تغیر شریفش بنگری
اینکه چون عبد الله آن نور سلام | در سوالات جواد از خیر الانام
هر سوالی را جدا پاسخ شنید | تا برا او راه هدی آید پدید